

دگردیسی جنبش و پی آمدهای آن

بن‌بست‌ها و نشانه‌های بازنگری

وجوه دوگانه بن‌بست در مبارزه و روابط فردی

سیطره افکار و مشی مبارزاتی نسل دوم رهبری چریک‌ها^۱، نه تنها در سطح اتخاذ استراتژی و تاکتیک‌های جنگ شهری به تعمیم مبارزه مسلحانه کشیده شد؛ بلکه همان‌طوری که حمید اشرف توضیح می‌دهد ساختار و هسته‌های تشکیلاتی نیز به زودی تحت تأثیر تجارب مبارزاتی و برداشت‌های سازمانی نظریه‌پردازان اصلی چریک‌ها شکل قطعی خود را پیدا کرد. اگرچه کشته شدن پویان، احمدزاده، مفتاحی، صادقی‌نژاد و برخی دیگر از افراد مجرب چریک‌ها، در همان سال آغازین درگیری‌های خیابانی با ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، فرصتی باقی نگذاشت تا نظریه‌پردازان اولیه تشکیلات، خود به بازنگری در ساختار و مشی مبارزاتی بپردازند؛ اما برای نسل بعدی کنشگران و نظریه‌پردازان سازمان عرصه‌ای فراهم گردید تا به بازنگری در استراتژی، تاکتیک‌های مبارزاتی و ساختار تشکیلاتی سازمان توجه کنند.

۱. در این تقسیم‌بندی نسل اول رهبران و نظریه‌پردازان سازمان عبارتند از جزنی، ضیاء‌ظریفی و صفایی‌فراهانی؛ نسل دوم شامل هیرمن‌پور، پویان، احمدزاده و حمید اشرف؛ و سرانجام، حمید مؤمنی، فرجودی و ... در جایگاه نسل سوم قرار می‌گیرند. در تقسیم‌بندی مزبور بیشتر به مرزبندی‌ها و نظرات انتقادی سه دسته، نسبت به یکدیگر توجه داشته‌ایم.

هرچند ماهیت سازماندهی چریکی مانع از آن بود تا دیدگاه‌های انتقادی نسبت به تجارب مبارزاتی در سطحی گسترده به چرخش درآید و انعکاس عمومی پیدا کند؛ اما از لایه‌های نامه‌ها، گزارش‌های بازجویی و اوراق درون‌سازمانی می‌توان نشانه‌های بن‌بست و رویش نگاه انتقادی نسبت به استراتژی و شی مبارزاتی سازمان را دست‌کم در دیدگاه‌های سه دسته از کنشگران سازمان بازجست. این سه دسته عبارتند از: مطرودان، تصفیه‌شدگان و انشعابیون. بدون غبارزدایی از دیدگاه‌ها و ماهیت انتقادی نظرات آنان، تبیین عملکرد چریک‌های فدایی خلق تا سال‌های میانی دهه پنجاه، عملاً کامل نیست. متأسفانه، این هر سه دسته، در انبوه یادداشت‌های شخصی و خاطرات فعالان و بازماندگان نسل‌های اول و دوم کنشگران سازمان، به فراموشی سپرده شده‌اند.

اینکه امروز به لطف نوشته‌ها و نامه‌های بازمانده از مصطفی شجاعیان، بخشی از دعاوها و دیدگاه‌های انتقادی یکی از سرشناس‌ترین مطرودان سازمان در معرض پژوهش و داوری قرار گرفته است؛ نباید ما را به این تصور نادرست بکشاند که شجاعیان تنها کسی بود که از سوی سازمان طرد شد. قبل از او، بیژن جزنی نیز به چنین سرنوشتی دچار شده بود، تا جایی که نظرات انتقادی او با بایکوت نظریه‌پردازان شاخص سازمان روبرو گردید. علاوه بر آن، گزارش‌های بازجویی برخی از افراد مؤثر در سطوح میانی تشکیلات چریک‌ها، مشحون از قرائنی است که نشان می‌دهد، به موازات گسترش سرکوب و ضربه‌های پلیس و نیروهای امنیتی، نه تنها هسته‌ها و شاخه‌ها از هم می‌پاشید، بلکه نگرش سازمانی نیز، کاستی‌های خود را عیان می‌ساخت. اینکه چرا این دیدگاه‌ها در بُعد درون‌تشکیلاتی انعکاس درخوری نیافته، یا آثاری از آن به دست ما نرسیده، پرسشی است که پاسخ آن را باید در بسط نظام سرسختانه مراقبت و انضباطی بر همه اضلاع و زوایای سازمان جست‌وجو کرد.

به موازات تحکیم نظام مراقبت و تنبیه انضباطی بر پیکره سازمان چریک‌های فدایی خلق، با دومین دسته از منادیان بن‌بست در لایه‌های درونی سازمان روبرو می‌شویم که سرنوشت‌شان هنوز در هاله‌ای از فراموشی و ابهام باقی مانده است.

دسته اخیر تصفیه‌شدگانند که در معدودی از اسناد درون‌تشکیلاتی سازمان، به سرنوشت آنها اشاره شده است. هیچ‌کدام از عناصر دستگیرشده سازمان، در گزارش‌های بازجویی خود اطلاعاتی از این دسته ارایه نمی‌کنند. تنها از شواهدی چون تشکیل کمیته‌های سری محاکمه و مجازات می‌توان حدس زد که تصفیه‌شدگان نه فقط قربانی تشویش بازماندگان سازمان از سرنوشت خود پس از جدایی آنان نبوده‌اند؛ بلکه تاوان عدم اعتقاد خود به مشی انعطاف‌ناپذیر سازمانی را پس داده‌اند.

در کنار مطرودان و تصفیه‌شدگان، بارزترین نشانه‌های بن‌بست مشی چریکی در نگرش کسانی دیده می‌شود که با طرح آرای انتقادی خود از مشی سازمان، راه خود را از آن جدا کردند. هرچند انشعابیون نیز، سرنوشتی بهتر از تصفیه‌شدگان نیافتند؛ و عمرشان چندان نپایید که ثمره تشکیلاتی بازنگری خود را در قالب گروه‌بندی تازه‌ای عینیت بخشند؛ اما دست‌کم، مرام‌نامه انشعابیون مهم‌ترین سند به جای مانده از وجود مشی انتقادی درون‌تشکیلاتی نسبت به استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی سازمان، به‌ویژه نظریه‌پردازان نسل دوم آن است. صرف نظر از مواردی که در دیدگاه‌های انتقادی افراد وابسته به دسته‌های سه‌گانه فوق، نسبت به مشی سازمان انعکاس یافته است؛ وجه دیگری از بن‌بست تشکیلاتی در روابط درونی افراد آشکار می‌شود. وجهی که اگر چه بازتاب روشنی در گزارش‌های انتقادی اعضا پیدا نمی‌کند؛ اما از خلال پاره‌ای از گزارش‌های بازجویی، می‌توان به آن پی برد.

گسترش ماشین سرکوب شهربانی و ساواک که با آغاز سال ۱۳۵۰ تازه دور گرفته بود؛ در پایان نیمه اول همان سال، تأثیر قاطع خود را بر ساختار تشکیلاتی گروه‌های مسلح بر جای نهاد. سیستم شناسایی و سرکوب از بیرون که مانع تحرک آزادانه چریک‌ها در شهر بود؛ پادزهر خود را در شکل‌گیری نظام انضباطی مبتنی بر مراقبت و تنبیه درون‌تشکیلاتی باز یافت. هرچه سیستم شناسایی و سرکوب پلیسی، به مهارت‌های تکنیکی فرد مجال بروز می‌داد؛ سیطره نظام انضباطی، فردیت را به پستوهای درونی می‌راند و مضمحل می‌ساخت.

در حاشیه گزارش‌های بازجویی اعضا و سمپات‌های سازمان، به خصوص آنجا که متهمان با پرداختن به لایه‌های روانشناسانه رفتار خود، ماهرانه می‌کوشیدند تا از سنگینی فشار بازجویی‌های تکنیکی و فنی بکاهند؛ کم نیست مواردی که نشان می‌دهد چگونه تداخل نظام انضباطی با روابط فردی، باعث اختلال در روابط عاطفی (برادر/خواهری، مادر/فرزندی، و همسری) اعضای گروه می‌شد.

شاید گفته شود که این اختلال، ناشی از عوارض زندگی چریکی و امری ناخواسته و فاقد برنامه‌ریزی بوده است و نمی‌توان آن را دست‌مایه نقدی بنیادی علیه سیطره نظام انضباطی بر کلیت سازمان دانست. این سخن تا اندازه‌ای درست است؛ اما روابط قاموسی را دست‌مایه پوشش‌های سازمانی کردن، نمی‌تواند فرجامی جز این داشته باشد که عوارض ناخواسته، بر ماهیت کنش سازمانی غلبه کند. سرنوشت فاطمه سعیدی و فرزندانش برادران شایگان؛ چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش/ابراهیمی؛ احمد خرم‌آبادی و کشاندن مادرش به مبارزه چریکی، صبا بیژن‌زاده و خانواده‌اش و ... نمونه‌هایی از غلبه این رفتارها بر ماهیت کنش چریکی است. به خصوص آنکه هرچه ابعاد بن‌بست در عملکرد سازمان بیشتر آشکار می‌شود، تخریب روابط قاموسی وجوه بارزتری پیدا می‌کند. تا جایی که ساواک نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه به این حیطه گام می‌نهد و در عملیات‌های شناسایی و دستگیری هسته‌ها نه تنها از دوستان، بلکه از اعضای خانواده‌های متواریان هم بهره‌برداری می‌کند.

یکی از تاکتیک‌های شناخته‌شده سازمان در بهره‌برداری از روابط قاموسی برای پیشبرد امر تشکیلاتی، ازدواج تاکتیکی بود. پیش از این، در اشاره به فعالیت‌های مخفی بیژن جزنی، با شگرد راه‌اندازی جشن ازدواج قلابی آشنا شدیم. همچنین دیدیم که چگونه اعضا برای آنکه روابط تشکیلاتی خود را نزد همسایه‌ها، عادی جلوه دهند، روابط خود را در پوششی از نسبت‌های خانوادگی پنهان می‌کردند. ازدواج تاکتیکی (و نه ازدواج قلابی) صورت پیش‌رفته‌تر بهره‌برداری از مناسبات خانوادگی در امر روابط تشکیلاتی است. به خصوص آنکه گاه یکی از طرفین

این رابطه، عمیقاً نسبت به اهداف نهایی ازدواج و ماهیت تشکیلات بیگانه باشد. هم‌چنان که آن روی سکه ازدواج تاکتیکی، جدایی اجباری یا مصلحتی (از دید سازمان) است.

نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، از این دیدگاه چهره‌ای دوگانه است. چرا که هم در ازدواج‌های تاکتیکی برای دیگران نقش داشته است و هم زندگی خود او، قربانی گسیختگی سازمانی شده بود.

ازدواج تاکتیکی

در روزهایی که نزهت روحی‌آهنگران دبیر ریاضی دبیرستان فروردین بود؛ زهرا آقابی قلهکی و زهره مدیر شانه‌چی، در کلاس هشتم درس می‌خواندند. رفتار نزهت روحی موجب شیفتگی دانش‌آموزان مدرسه از جمله آن دو به این آموزگار ریزجثه و چشم‌بادامی شد. به طوری که پس از پایان درس آنان معلم خود را تا مسافتی همراهی می‌کردند و گه‌گاه برای او گل می‌خریدند.

زهرا آقابی قلهکی که از کمبود محبت و توجه در خانواده رنج می‌برد؛ چنان مفتون معلم خود شده بود که درباره وی می‌نویسد: «فوق‌العاده او را دوست داشتم او برای من خدا بود هر چه می‌گفت حرف او بود تمام فکر و حرفم او شده بود یک روز اگر [در] مدرسه او را نمی‌دیدم کسل بودم»^۱ این روابط چنان بود که زهرا قلهکی گه‌گاه و به دور از چشم خانواده، نزهت روحی را به منزل خود می‌برد.

زهرا قلهکی در خانواده‌ای مذهبی زندگی می‌کرد و «اجازه انجام هیچکاری جز خانه‌داری را»^۲ نداشت. مطالعات او محدود به کتب مذهبی بود. تدریجاً تحت

۱. زهرا آقابی قلهکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۴۱، جلد چهارم، بازجویی، جلسه چهارم، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۳۰، ص ۷.

۲. زهرا آقابی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر (نسخه تایپی)، بدون شماره‌گذاری، بدون تاریخ، بدون شماره صفحه.

تاثیر معلم خود کتاب‌هایی را که از او می‌گرفت، مطالعه می‌کرد. مطالعه این کتاب‌ها او را به طرح سوالات ضد مذهبی در خانواده برمی‌انگیخت. چنان که پدر او با عصبانیت می‌گفت: «دبیرستان اخلاق او را فاسد کرده این را باید از زهره و دبیرستان جدا کرد تا دختر سالمی بماند.»^۱ عصبانیت پدر موجب شد که زهرا پس از اتمام کلاس نهم نتواند در دبیرستان ثبت نام کند و به امر پدر، به آموزش خیاطی پرداخت. اما، گریه و زاری زهرا، بالاخره پس از یکسال دوری از تحصیل نظر مساعد پدر را برای تحصیل در رشته ادبی دبیرستان جلب کرد. «در حالیکه مشتاق تحصیل بودم با فشار زیاد توانستم دیپلم بگیرم.»^۲

تحصیل در رشته ادبی، مانعی برای دیدارهای مکرر و مخفیانه زهرا قلهکی و زهت روحی نبود. «او با محبت‌ها و رفتارش مرا سخت مجذوب خود نموده بطوریکه دستورات او را بدون چون و چرا اجرا میکردم.»^۳

طی این مدت قلهکی با زهت و اعظم و برادرش اصغر و زهره مدیر شانه‌چی به کوه می‌رفت. زهرا قلهکی پس از اخذ دیپلم به زهت روحی مرتباً می‌گفت که «من باید کاری کنم که از دست این خانواده رها بشوم.» زهت روحی، «از وقتی [از] ناراحتیهای خانوادگی و محدودیت من مطلع میشد راههایی برای فرار از این زندگی پیش من میگذاشت.» یکی از این راه‌ها، ترک خانواده، و در پیش گرفتن «زندگی مجردی بدون خانواده» بود. ولی آقایی این پیشنهاد را نمی‌پذیرد: «من به خانواده‌ام دلبستگی داشتم و نمی‌خواستم از آنها جدا بشوم.»^۴

زهت‌السادات روحی‌آهنگران، او را به یافتن کار تشویق می‌کرد. بالاخره زهرا قلهکی در کارگاه کوچکی واقع در خیابان بوذرجمهری کاری برای خود یافت؛ ولی به توصیه روحی به خانواده خود گفت که در یک مدرسه معلمی می‌کند.

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۲۱، ص ۴.

۲. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

۳. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

۴. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

پس از چند ماه خانواده او را از رفتن به سر کار منع کردند. زهرا قلهرکی به نزهت روحی گفت: «طاقتم تمام شده و دیگر نمی‌توانم شرایط این زندگی را تحمل [تحمل] کنم. چون من دیگر بهانه‌ای برای بیرون رفتن از خانه نداشتم [ندارم].»^۱ بالاخره روزی نزهت روحی از او پرسید: «حاضری با یک مردی ازدواج کنی و از خانه بیرون بیایی؟»^۲ زهرا قلهرکی که از ازدواج منتهی به جدایی نزهت روحی و محمود/میدیان اطلاع داشت، نگرانی خود را از ازدواج منجر به طلاق اظهار داشت و روحی آهنگران در پاسخ گفت «این ازدواج رفیقانه و تاکتیکی است».^۳ زهرا قلهرکی به این ازدواج رضایت می‌دهد. نزهت «مرا با دامی که قبلاً گسترده بود صید کرد و من به ازدواجی که پیشنهاد شده از طرف او [نزهت] بود تن دادم و ناخواسته عضویت سازمانی درآمدم و زمانی بخود آمدم که دیر شده بود و راه بازگشت به زندگی عادی را نداشتم».^۴

قلهرکی بعدها پی می‌برد که گویا در ابتدا قرار بود حمید مؤمنی به خواستگاری قلهرکی برود؛ ولی با مخفی شدن مؤمنی، خواستگاری از قلهرکی به علیرضا شهاب رضوی سپرده شد.

علیرضا شهاب رضوی، نخست، توسط حبیب پردشتی در جریان کوهنوردی با مجتبی لشکری آشنا شد. مجتبی لشکری به نوبه خود او را با فردی با نام مستعار کاظم آشنا کرد و از طریق کاظم با نزهت روحی آشنا شد. شهاب رضوی می‌نویسد:

من از طریق کاظم که با مریم [نزهت روحی] رابطه داشت و با زری آشنا بود به شکل تشکیلاتی با زری آشنا شدم و قرار بود که ما ازدواج تاکتیکی

۱. زهرا آقایی قلهرکی، همان، ص ۵.

۲. زهرا آقایی قلهرکی، همان.

۳. زهرا آقایی قلهرکی، همان، ص ۵.

۴. زهرا آقایی قلهرکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

بکنیم. در همین خلال بود که گروه با سازمان چریک‌های فدایی تماس گرفت و به آن ملحق شد. البته من و زری هنوز از آن اطلاعی نداشتیم.^۱

روز ۲۱ آذرماه سال ۵۱، قلهدکی و شهاب رضوی در کافه قنادی اورینت واقع در خیابان روزولت، روبروی دانشسرای عالی، یکدیگر را ملاقات کردند. از آن پس قلهدکی پنهانی و به دور از چشم خانواده شهاب رضوی، به منزل آنان می‌رفت تا به اتفاق در زیرزمین منزل مطالعه کنند. در دو جلسه نیز، فردی به نام مستعار اسقف [حمید مومنی] به آنان جزوه تضاد مائو را تدریس می‌کرد.

در آستانه ازدواج قلهدکی و شهاب رضوی، زهت روحی به قلهدکی گفت که روابط خود را با زهره مدیر شانه‌چی قطع کند؛ زیرا در همان ایام، محسن برادر زهره دستگیر شده بود و امکان داشت خانه آنان تحت مراقبت بوده باشد. زهرا قلهدکی همچنین رابطه خود را با یکی دیگر از دوستان دبیرستانی‌اش به نام مرضیه شفیع تهی‌دست قطع کرد. از سوی دیگر، زهت روحی آهنگران، به مرضیه شفیع تهی‌دست گفته بود که دیگر با قلهدکی تماس نگیرد؛ زیرا او می‌خواهد با یک مرد معمولی ازدواج کند و ما مخالف این ازدواج هستیم و «ما می‌خواهیم دیگر به دیدن او نرویم و با او قطع رابطه کنیم پس تو هم بدیدن زری نرو.»^۲

زهرا قلهدکی و زهت روحی با مشورت یکدیگر برنامه خواستگاری را ترتیب دادند. بالاخره خانواده قلهدکی نیز، با تحقیقاتی که صورت داد به این وصلت رضایت داد و علیرضا شهاب رضوی و زهرا قلهدکی پس از ازدواج خانه‌ای در گیشا که زهت روحی یافته بود، اجاره و به آنجا نقل مکان کردند. زهت روحی نیز مسئول آنان بود و امور تکنیکی ابتدایی مانند مهرسازی را به آنان آموزش می‌داد. در این مدت، زهرا قلهدکی به پیشنهاد خود به عنوان کارگر راهی کارخانه

۱. علیرضا شهاب رضوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۰۰۶، بازجویی، جلسه دوم، ص یک.

۲. زهرا آقایی قلهدکی، همان، بازجویی، جلسه هفتم، مورخ ۵۴/۱۲/۱۷، ص ۴.

کفش بلا شد و طبق معمول به خانواده خود گفته بود معلم است و علیرضا شهاب رضوی نیز در خانه به مطالعه می‌پرداخت.

زندگی علنی آنان دو سه ماهی بیشتر دوام نداشت. روزی نزهت روحی به آنان گفت، باید مخفی شوند. وقتی علت را پرسیدند، نزهت روحی گفت، چون مرضیه شفیع مخفی شده، ممکن است مأمورین امنیتی برای یافتن او به سراغ شما بیایند. نزهت روحی همچنین افزود: «سازمان چریک‌های فدایی خلق با ما ارتباط گرفته‌اند». زهرا قلعه‌کی می‌نویسد: «صحبت مخفی شدن که پیش آمد فهمیدم که اوضاع چیه چون من فکر می‌کردم که ما در یک گروه سیاسی کار می‌کنیم».

به توصیه نزهت روحی و با جستجوهای او و شهاب رضوی، آنان توانستند منزلی در خیابان حسام‌السلطنه پیدا کنند و به آنجا منتقل شده و زندگی مخفی خود را در اواخر سال ۵۲ آغاز کنند. قلعه‌کی و شهاب رضوی در این خانه [در حالی] که تحت مسئولیت نزهت روحی بودند؛ امور تکنیکی از قبیل مهرسازی و ساخت اعلامیه پخش‌کن را فراگرفتند.

چند هفته بعد، نزهت روحی، ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی را به آنجا برد و گفت، این دو، «دانه و جوانه» فرزندان «رفیق مادر» هستند و چون قرار شد مدتی نزد آنان اقامت کنند، به دیگران چنین وانمود کردند که آنها، بچه‌های فامیل شوهر نزهت‌السادات روحی‌آهنگران هستند. در این خانه، اسامی مستعار آن دو احمد و مرتضی بود.

طی این مدت، آنان با اعلامیه پخش‌کن‌هایی که ساخته بودند؛ چندبار اعلامیه‌هایی را در میدان شهناز، میدان آذری، میدان اعدام و پارکینگ کفش ملی پخش کردند.

در همین روزها، حمید اشرف نیز چند بار به خانه آنان رفت و طرز کار با سلاح را به آنان آموزش داد. در اینجا نیز «اول نزهت می‌آمد و بعد از اینکه از

۱. زهرا آقایی قلعه‌کی، همان، جلسه چهارم، بازجویی، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۳۰، ص ۴.

سلامت خانه خبردار می‌شد می‌رفت و او را می‌آورد.^۱ استقرار در این خانه نیز، چندان نپایید. روز شنبه ۵۳/۳/۱۸ در ساعت ۸/۲۰ هنگامی که علیرضا شهاب رضوی از خیابان ری، کوچه حمام نواب عبور می‌کرد؛ عمه زهرا آقابی قلهمکی به نام عصمت، همسر محمد کاظم نوآموز که در همان حوالی سکونت داشته وی را مشاهده می‌کند. نزدیک می‌رود و از او نشانی برادرزاده‌اش را جویا می‌شود. شهاب رضوی تلاش کرد که خود را از دست او خلاص کند. بانوی مزبور مردم را به کمک می‌طلبد. یک فروشنده لوازم الکتریکی که در محل حاضر بوده به کمک بانوی مذکور می‌شتابد. شهاب رضوی به سوی فروشنده شلیک می‌کند؛ ولی با اجتماع مردم، او خلع سلاح و دستگیر می‌شود. شهاب رضوی به بهانه سردرد و دل درد از مردم می‌خواهد که اجازه دهند تا قرص خود را بخورد. ولی چنین فرصتی به او داده نمی‌شود. با رسیدن مأمورین کلانتری بازار، شهاب رضوی به آنان تحویل داده می‌شود. فردای آن روز، شهاب رضوی برای زدن علامت قرار در اختیار اکیپ خشایار قرار می‌گیرد. آن‌ها در دو نوبت او را به میدان شوش می‌برند. هر دو مورد بی‌نتیجه بود. در همان روز، شهاب رضوی از ضرباتی که به او وارد شده بود؛ اظهار ناراحتی و درد می‌کند. او را برای درمان به بیمارستان شهربانی بردند. اما معالجات مؤثر واقع نگردید و در ۵۳/۳/۲۶ فوت کرد.

انفجار در خانه عباس کابلی

پس از دستگیری علیرضا شهاب رضوی، نزهت روحی و زهرا قلهمکی خانه خیابان حسام السلطنه را تخلیه کردند. در آغاز نزهت، ارژنگ را به منزل تیمی اعظم‌السادات روحی می‌فرستد و سپس زهرا قلهمکی و ناصر شام‌اسبی را با چشمان بسته به منزل جدیدی می‌برد. پس از حدود یک هفته نزهت روحی، آن

۱. زهرا آقابی قلهمکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۴/۱۱/۱۹ ص ۱۵.

دو را به سر قرار فردی به نام پوران [نسترن آل آقا] می‌برد و به او تحویل می‌دهد. او نیز آن دو را به خانه‌ای برد که فردی به نام فرخ [حسن جان لنگوری] نیز با چشمان بسته در آنجا اقامت داشت. پس از مدت کوتاهی به دستور نسترن آل آقا خانه تخلیه و به خانه‌ای در خیابان خاوران می‌روند. نسترن آل آقا آنجا را اجاره کرده بود.

اقامت در این خانه نیز به دو ماه نکشید. برای تهیه خانه بعدی، اول قرار شد حسن جان لنگوری به اتفاق زهرا قلهری با هم خانه‌ای اجاره کنند؛ ولی بعد تصمیم می‌گیرند هر یک به تنهایی برای یافتن خانه اقدام کنند. پس از مدتی نسترن آل آقا، لنگوری را به اتفاق ناصر شایگان شام‌اسبی از آن خانه برد. بعد از ظهر همان روز، یعنی اواخر مردادماه ۱۳۵۳ نسترن آل آقا به اتفاق زهرا قلهری راهی اهواز شدند. در بین راه آل آقا به قلهری گفت: «در آنجا خانه‌ای داریم که تو با یک مردی زندگی می‌کنی به عنوان زن و شوهر.» زهرا قلهری در ادامه می‌افزاید:

در آن خانه مردی در خانه را به روی من باز کرد که او تیپ مردهای انگلیسی را داشت که من از نسترن آل آقا پرسیدم او خارجی است گفت نه. او قد بلند و رنگ چشم‌هایش روشن بود.^۱

این فرد، عباس کابلی نام داشت. به گزارش رئیس بخش ۱۱ ساواک به دیگر بخش‌ها، «عباس کابلی، حسن جان لنگوری، غلامعلی خراطیپور و محمدعلی خسروی اردبیلی از اوایل اردیبهشت سال ۵۲ محل خدمت خود را در استان مازندران ترک کردند و با توجه به اینکه امکان دارد اشخاص منظور در تهران مشغول انجام فعالیت‌های مضره سیاسی باشند لذا خواهشمند است دستور فرمایید با استفاده از وجود منابع و عوامل نفوذی و سایر همکاران افتخاری اقدامات لازم و همه‌جانبه‌ای در مورد شناسایی مشارالیه‌م معمول و در صورت

نیاز اقدامات مقتضی را به عمل آورند.

تاریخ: ۱۳۵۳/۰۵/۰۵

۱. زهرا آقایی قلهری، همان، ص ۲۰.

مشاهده هر یک از آنان با استفاده از وجود مأمورین انتظامی و یا کمیته مشترک ضدخرابکاری نسبت به دستگیری اشخاص مورد نظر اقدام شود.^۱

عباس کابلی بر اثر انفجاری که در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۵۳/۶/۱۵ در خانه آنان روی داد، کشته شد. زهرا قلعه‌کی که در آن ساعت با کابلی در خانه بود؛ در پاسخ یکی از همسایگان که علت صدا را جویا شده بود؛ گفت که موتور کولر ترکیده است و سپس به سرعت منزل را ترک نمود.

سه روز بعد، به خاطر بوی تعفن شدیدی که در فضا پخش شده بود؛ همسایگان به مراجع مربوطه شکایت بردند و سپس نماینده ساواک، رئیس اطلاعات شهربانی اهواز و رئیس کلانتری ناحیه مربوطه، به آنجا می‌روند و مشاهده می‌کنند که «مردی به وسیله مواد منفجره در یکی از اتاق‌ها که ظاهراً محل کارش بوده کشته شده است. در اتاق مذکور مقداری طناب به صورت نردبام و یک رشته طناب که به سقف اتاق آویزان شده و تعدادی شیشه پر از محلول و یک کیسه شوره با مقداری کود شیمیایی و تعدادی از عکس‌های کارت پستالی مائو، لنین و تعدادی از عکس‌های خرابکاران معدوم وجود دارد.^۲» در گزارشی که مأمور اعزامی ساواک مرکز در تاریخ ۵۳/۶/۲۷ تنظیم کرده، چنین می‌خوانیم:

در اجرای اوامر صادره در تاریخ ۵۳/۶/۱۸ به اهواز عزیمت نموده و مراتب

بشرح زیر به عرض می‌رسد:

۱- در روزیکه انفجار بوقوع پیوسته افرادی که در آن حدود بوده‌اند متوجه انفجار شده و به محل مراجعه می‌کنند و خانمی که در آنجا بوده زهرا آقایی قلعه‌کی به آنان اظهار داشته گاز یخچال ترکیده است و خودش پس از

۱. عباس کابلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۴۱۱۸، نامه از ۱۱-۲۰ هـ، به ریاست بخش ۱۴۰۱۲/۱۲ و ۱۵ به شماره ۱۴۳۷۴/۱۴۲۰ هـ، ۱۱ مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۹.

۲. عباس کابلی، همان، به ۳۱۱ از ساواک آبادان به شماره ۱/۱۹۹۷ هـ مورخ ۵۳/۶/۱۷.

سوزانیدن مقداری از مدارک و برداشتن مسلسل فوراً محل را ترک نموده و [به خاطر] نبودن مأمور در آن حدود (محل بنام شصت پازه نزدیک ایستگاه راه آهن کارون و هنرستان صنعتی اهواز) کسی از جریانات تا متعفن شدن جسد از حادثه مطلع نمی‌گردد.

۲- دفترچه‌ای در منزل کشف شده که طرح دفاعی پایگاه (یا خانه امن) را در آن نوشته‌اند و صورت اموال پایگاه نیز در آن ثبت شده و در مرحله اول سلاح و مهمات قید شده که یک قبضه مسلسل را قبلاً برده‌اند و یک قبضه که جلد آن در خانه به دست آمده وسیله خانم زهرا آقایی قلهکی برده شده است. ۳- افرادی که در برنامه روزانه شرکتشان به ثبت رسیده سه نفر بوده‌اند (دو زن - یک مرد) که جز تعداد معدودی آنان را به درستی ندیده‌اند و رفت و آمدشان نیز محدود بوده است.

۴- اقدامات عناصر مقیم پایگاه عبارت بوده از شناسایی کلانتریها، فرودگاه، ساب استیشن برق نیروگاه مرکزی، نیروگاه محمدرضا شاه، شناسایی کامل شهر اهواز، ساختن دستگاه گیرنده.

۵- افراد پایگاه قبلاً یک اتومبیل آریا داشته‌اند که آن را فروخته و یک دستگاه پیکان خریداری کرده بودند. و چندی قبل در جاده اندیمشک و اهواز یک دستگاه اتومبیل آریا (سرنشینانش) مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان پول شرکتی را سرقت کرده‌اند و فردی را نیز به ضرب گلوله مضروب ساخته‌اند.^۱

معلوم نیست ساواک چگونه توانست به هویت فرد دیگر ساکن در منزل، یعنی زهرا آقایی قلهکی پی برد؟ سرعت عمل قلهکی در تخلیه و ترک خانه، چنان بود که حسادت اعظم السادات روحی را برانگیخت. اعظم به خواهرش گفت: «زری خوب رشد کرده است در حالی که من رشد نکرده‌ام». زهرا نیز به او دل‌داری می‌دهد که: «تو نیز رشد کرده‌ای و حتی اگر به جای زری بودی مسلسل را نیز می‌توانستی از آنجا خارج کنی».^۲

۱. عباس کابلی، همان، گزارش مورخ ۵۳/۶/۲۷، به شماره ۲۹۹۱ - ۵۷.

۲. اعظم السادات روحی آهنگران، همان، گزارش ۶۷ صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۴۷.

قلهکی بعد از این حادثه، بلافاصله روانه تهران شد و سر قرار ثابت خود، حسن جان لنگوری را ملاقات کرد. لنگوری نیز او را با چشمان بسته به خانه خود در خیابان خواجه عبدالله انصاری برد. در آنجا، لنگوری به اتفاق دختری به اسم مستعار مهرنوش، به عنوان همسر و ناصر شام‌اسبی به عنوان فرزند خانواده زندگی می‌کرد.

یک هفته بعد، در ساعت ۱۹/۲۰ روز ۵۳/۶/۲۵، اکپ گشت کمیته مشترک ضدخرابکاری در خیابان کورش، بین سینماهای مولن‌روژ و ریولی به لنگوری مشکوک می‌شوند و هنگامی که برای شناسایی به او نزدیک می‌شوند، لنگوری شروع به تیراندازی کرده و در نتیجه کشته می‌شود.

زهرآقایی قلهکی که مدت کوتاهی با او در یک خانه به سر برده بود؛ درباره وی می‌نویسد:

به نظر من لنگوری خیلی کم‌سواد می‌آمد و اصلاً نفهمیده بودم دیر است حتی فکر نمی‌کردم دانشگاه رفته باشد... چون من به نظر می‌رسید ناصر به او می‌گفت بابا... و اصلاً کارش را طبق برنامه روزانه‌اش انجام نمی‌داد (و می‌آمد در اتاقی که من بودم بیش از ده بار از من پرسیده بود و دوباره از سر می‌پرسید. او می‌خواست زندگی عباس کابلی را بنویسد).^۱

در همین خانه بود که صدیقه غروی، مادر محمود خرم‌آبادی نیز به جمع آنان پیوست. با کشته شدن لنگوری، علی‌اکبر جعفری در تماس با زهرآقایی قرار گرفت و چند روز بعد، او را به سر قرار بهروز ارمغانی با نام مستعار کاظم برد و به او گفت، باید به اتفاق یکدیگر خانه‌ای اجاره کنند. خانه‌ای که اجاره شد در [خیابان] کوکاکولا بود. زهرآقایی به همراه بهروز ارمغانی، فرهاد صدیقی پاشاکی با نام مستعار اسکندر، بهمن روحی آهنگران و فردی با نام مستعار احمد در آنجا زندگی می‌کردند. در این خانه بهروز ارمغانی و زهرآقایی به عنوان

۱. زهرآقایی قلهکی، همان، تکتویسی درباره حسن جان لنگوری، مورخ ۱۳۵۴/۱۱/۱۵.

همسر و بهمن روحی نیز به عنوان برادر قلهکی معرفی شدند. برای عادی سازی نیز مادر خرم آبادی، دو بار با چشمان بسته به آنجا رفت و آمد کرد. بهروز ارمغانی و فرهاد صدیقی پاشاکی که به تازگی مخفی شده بودند؛ دوره آموزشی خود را سپری می کردند.

بهروز ارمغانی توسط ایوب موحدی پور که به تازگی در سال ۵۳ از زندان آزاد شده بود؛ به جعفری معرفی شد. زیرا او «قبلاً اظهار تمایل کرده بود که در صورت امکان تماس گیری، حاضر است فعالیت کند.» موحدی پور به جز ارمغانی، محمود زکی پور، سعید قهرمانی و سعید پایان را هم که برای عضویت مناسب تشخیص داده بود، به علی اکبر جعفری معرفی کرد. در قراری که ترتیب آن داده شد ارمغانی به عضویت گروه درآمد. دو ماه پس از آن که ایوب موحدی پور با دخترعمویش ملیحه، در آذر ۱۳۵۳ ازدواج کرد و خانه مستقلی گرفت؛ بهروز ارمغانی مسئول آن دو شد. علی اکبر جعفری که به عنوان دایی قلهکی به آن خانه رفت و آمد می کرد؛ رابط تیم و بهمن روحی نیز مسئول تیم بود.

این تیم در تاریخ ۵۳/۱۱/۱۹ به مناسبت پنجمین سالگرد واقعه سیاهکل بمبی را در پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه واقع در خیابان فرزانه تهران منفجر کرد. در این عملیات بهروز ارمغانی نگهبان را سرگرم ساخت؛ تا زهرا قلهکی بمب را در جای مناسب قرار دهد. بهمن روحی آهنگران و فرهاد صدیقی پاشاکی نیز علامت دهنده بودند؛ احمد نیز راننده اتومبیل بود.

در اعلامیه توضیحی که چریک ها بعد از این عملیات انتشار دادند، گفته شد انتخاب پاسگاه سلیمانیه برای انفجار «به خاطر نقش مؤثری [بوده] است که این پاسگاه در درگیری خانه جمعی یک واحد از رفقای سازمان ما در سلیمانیه و خانه جمعی یک واحد دیگر از رفقای سازمان ما در میدان نهم آبان سلیمانیه ایفاء کرده بود.»^۱

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، تکنویسی درباره حسن جلال لنگوری، مورخ ۱۳۵۴/۱۱/۱۵.

همچنین، چریک‌ها برای بزرگداشت این روز، شب ۱۹ بهمن در مرکز گروهان ژاندارمری لاهیجان، ساعت ۸ شب ۲۲ بهمن ماه در شهربانی بابل و ساعت ۷/۵ بعدازظهر روز ۲۱ بهمن در استانداری خراسان بمب‌هایی منفجر کردند و اعلامیه‌های توضیحی نیز منتشر ساختند.

چریک‌های فدایی در اسفند همین سال، به دو عملیات دیگر دست زدند. اولین عملیات ترور سروان یادالله نوروزی، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی بود. او در ساعت ۶/۵۰ بامداد روز دوشنبه ۱۲ اسفند در حالی که از منزل خود واقع در نارمک خارج می‌شد، توسط چریک‌ها ترور شد. این عملیات به نام مجید احمدزاده، اولین دانشجوی دانشگاه صنعتی که توسط رژیم تیرباران گردید، نامگذاری شد.

در بخشی از اعلامیه توضیحی این عملیات آمده است:

موج نوین مبارزات دانشجویان سراسر ایران، رژیم پلیسی شاه را در زمینه کنترل دانشگاه‌ها با مسائل و مشکلات جدیدی مواجه ساخت. دستگاه پلیسی با شیوه‌های معمول دیگر قادر نبود از اوج‌گیری مبارزات در حال رشد دانشجویان جلوگیری کند، لذا رژیم شاه ضرورت ایجاد یک سیستم پلیسی علنی و پایدار را در دانشگاه‌ها به شدت احساس می‌کرد، تا بلکه بتواند از تظاهرات و اعتراضات شدید دانشجویان عملاً جلوگیری نماید.

بدین منظور در دومین کنفرانس به اصطلاح آموزشی رامسر که در تابستان سال ۱۳۵۰ تشکیل شد طرح ایجاد گارد ویژه دانشگاه‌ها به منظور کنترل و سرکوب مداوم جنبش دانشجویی به تصویب رسید و شاه خائن این امر را از طریق مصاحبه مطبوعاتی به همگان اعلام کرد. گارد ویژه دانشگاه‌ها با استفاده از مأمورین تعلیم‌دیده گارد شهربانی تشکیل شد و در اول مهرماه سال ۵۰ عملاً فعالیت خود را آغاز کرد. بدین سان حریم مقدس دانشگاه‌های میهن ما توسط مزدوران چکمه‌پوش گارد شکسته شد و کلاسهای درس زیر کنترل مستقیم پلیس گشایش یافتند. بار دیگر رژیم دیکتاتوری پلیسی - نظامی شاه خائن چهره منفور خود را آشکارا نمایان ساخت و صفحه ننگین دیگری بر کتاب جنایات خود افزود.

چریک‌ها همچنین در معرفی سروان یدالله نوروزی و علت ترور او نوشتند:

سروان یدالله نوروزی یکی از زنده‌ترین افسران گارد شهربانی بود که به منظور آمادگی‌های بیشتر ضدانقلابی، در چند سال پیش از جانب دستگاه شهربانی به امریکا و ژاپن فرستاده شده بود. این نورچشمی انتخابی دستگاه شهربانی پس از مراجعت از خارج، به فرماندهی گارد دانشگاه صنعتی برگزیده شد تا تعالیم ضد مردمی خود را که از امپریالیستها آموخته بود علیه هم‌وطنان خود به کار گیرد.

سروان یدالله نوروزی یکی از وحشی‌ترین و منفورترین افسران گارد دانشگاه بود. او در جریان تظاهرات حق‌طلبانه دانشجویان، در اول صف مأمورین گارد، در حالیکه به سپر و کلاه خود مجهز بود به دانشجویان حمله می‌کرد و آنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. به طوری که در جریان یکی از حملات گارد به دانشجویان مبارز دانشگاه صنعتی، دانشجویی به زیر اتومبیل نظامی گارد رفته که طبق اطلاعات واصله به شهادت رسیده است. همچنین در مورد مشابهی، دانشجویی که قصد فرار از مقابل باطوم به دستهای گارد را داشته در خیابان مقابل دانشگاه به زیر اتومبیل رفته و شدیداً مجروح می‌شود. سروان نوروزی مزدور از فحاشی و اهانت و حمله به دختران مبارز دانشجوی نیز ابائی نداشت. کما اینکه بارها شخصاً دختران مبارز دانشجوی را با باطوم مضروب ساخته و دستگیر می‌ساخت، این افسر منفور همچنین در ارتباط مستقیم با سازمان امنیت فعالیت می‌کرد و دانشجویانی را که جزولیت فرستاده شده از کمیته به اصطلاح ضدخرابکاری بودند دستگیر ساخته و تحویل مزدوران کمیته می‌داد و در این زمینه از هیچ خوش خدمتی فروگذار نمی‌کرد.

عکس‌العمل دانشجویان دانشگاه صنعتی به پیروی از تاکتیکهای تهاجمی و تعرض جنبش نوین خلق ما با این افسر مزدور مقابله جویانه و قاطع بود؛ به طوری که یکبار او را شدیداً مورد حمله قرار داده و مضروب ساختند و هیچگاه تسلیم تمایلات و دستورهای این مزدور نشدند.

سازمان ما که از نزدیک در جریان فجایع و مظالم دستگاه گارد دانشگاه‌ها قرار داشت، با توجه به وحشی‌گریها و بی‌حرمتی‌های بسیار این مزدور که در

حق دانشجویان مبارز ما روا می‌داشت او را در یک دادگاه انقلابی محاکمه و به مرگ محکوم نمود و حکم اعدام را در روز مقرر در مورد او به اجرا درآورد.

طرح ترور عباسعلی شهرداری

پس از موفقیت تیم عمل‌کننده در جریان ترور سروان نوروزی، طرح ترور عباس شهرداری، مأمور نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده که از قبل آماده شده بود، به این تیم واگذار شد.

پیش از این با نقش شهرداری در دستگیری بازماندگان گروه جزنی آشنا شدیم. اکنون چریک‌ها به واسطه خیانتی که او در سال ۱۳۴۷ مرتکب شده بود او را به مرگ محکوم کرده بودند. برای این منظور، علی‌اکبر جعفری که رابط تیم بود عکسی از شهرداری در اختیار تیم گذاشت و گفت، این فرد باید کشته شود و اضافه کرد که خانه وی در جنوب خیابان پرچم است.

عملیات شناسایی وی برای تعیین ساعات خروج او از منزل، توسط کلیه افراد تیم بی‌درنگ آغاز شد. بهروز ارمغانی با دیدن عکسی که در اختیار تیم قرار گرفته بود او را شناسایی کرد. آدرس خانه‌اش نیز شناسایی شد. از منزل او ماکتی تهیه کردند تا مسیر تردد او دقیقاً مشخص گردد. بعد از انجام شناسایی‌های لازم به دستور جعفری طرح عملیات و مسئولیت هر یک از افراد تعیین گردید. بهمن روحی آهنگران مسئول شلیک اولیه و مسئول صحنه عملیات، بهروز ارمغانی مسئول شلیک تیر خلاص و تفتیش بدنی او به منظور برداشتن مدارک وی، فرهاد صدیقی پاشاکی مسئول پرتاب کوکتل و پخش اعلامیه و سر دادن شعار، «احمد» راننده اتومبیل که در فاصله ۱۰۰ متری از صحنه عملیات استقرار می‌یافت و زهرا قلعه‌کی نیز در خارج از صحنه می‌بایست به همراه روحی آهنگران اتومبیل را به خانه بازگردانند.

روز ۱۴ اسفند ۵۳، عباسعلی شهریاری، معروف به مرد هزارچهره، ساعت ۷/۴۰ صبح در خیابان پرچم ترور شد و کلیه اعضای تیم توانستند از منطقه بگریزند.

شب قبل از عملیات افراد وظایف خود را تمرین کردند و علی اکبر جعفری نیز نکات لازم را به آنان گوشزد کرد. چریک‌ها برای این عملیات که به نام «خسرو روزبه»، نامگذاری شده بود؛ اعلامیه مفصلی منتشر کردند. این اعلامیه در همان شب تکثیر و آماده گردید. در آغاز اعلامیه می‌خوانیم:

در اواخر بهمن ماه، طرح اعدام عباس شهریاری خائن (اسلامی - مرد هزار چهره) که از مدتی پیش در سازمان مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته بود؛ در دستور کار تیم ما قرار گرفت. تیم ما یک تیم ۵ نفره بود که مدت کوتاهی از تشکیل آن می‌گذشت. بعضی از رفقای تیم به تازگی وارد زندگی حرفه‌ای و مخفی شده بودند. برخی دیگر سوابق بیشتری از لحاظ زندگی تیمی داشتند. در واقع، تیم ما یک تیم آموزشی با کیفیتی در سطح بالا بود و رفقای تازه مخفی به علت وجود زمینه‌ها و فعالیت‌های قبلی خود، زود در تیم جا افتادند و با مسایل و نحوه زندگی تیمی آشنا شدند.^۱

در بخش دیگری از همین اعلامیه، در پاسخ به این سؤال که چرا در «مقایسه با طرح‌های دیگر که اثرات عام‌تر و وسیع‌تری دارند»؛ طرح اعدام شهریاری در دستور قرار گرفته، آمده است: «در مرحله کنونی (مرحله گذار از تثبیت مبارزه به توده‌ای کردن آن)... نمی‌توان تنها به یک نوع عملیات (مثلاً در جهت دفاع از منافع روزمره توده‌های کارگر) دست زد».^۲

آنان همچنین می‌افزایند: «ما می‌دانستیم که این عمل تاثیرات وسیعی روی مردم عادی نخواهد گذاشت بلکه تاثیرات آن بیشتر روی نیروهای آگاه (در واقع کسانی که او را از طریق جنایت‌هایی که کرده بود می‌شناختند) بالاخص زندانیان

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، طرح رفیق خسرو روزبه، ص ۱.

۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۲.

سیاسی و گروه‌های مختلف سیاسی که هر کدام به نحوی از انحاء یا از اسلامی به طور مستقیم یا از طریق تشکیلات تهران ضربه خورده بودند مورد نظر بود.^۱ چریک‌ها اثرات اعدام شهریاری را در هفت بند برشمرده‌اند که مشخصاً بر بی‌پاسخ نماندن خیانت تاکید دارد. البته تحلیل عملکرد شهریاری، فرصتی نیز هست برای تفکیک حزب توده به دو گروه منحرف و صادق. در بند هفت اعلامیه می‌خوانیم:

چون اسلامی رهبر تشکیلات تهران حزب توده بود و در واقع در اثر بی‌لیاقتی، بی‌عملی و انحراف رهبری حزب توده توانسته بود خود را در رأس چنان مقامی قرار دهد، اعدام او زمینه عملی خوبی برای افشای ماهیت رهبری حزب توده؛ ضمن تایید مبارزین صادق و کادرهای مؤمن آن بود. این عمل به ما امکان می‌داد که با دادن پاسخ پیام کمیته مرکزی حزب توده به سازمان ما، کار توضیحی وسیعی در جهت افشای ماهیت اپورتونیستی آن و لطماتی که به مبارزات خلق ما زده‌اند و می‌زنند انجام دهیم.^۲

خود نام‌گذاری عملیات به نام خسرو روزبه، در واقع، اشاره‌ای بود به همین نکته، یعنی، «ضمن طرد رهبری اپورتونیست و سازشکار حزب توده؛ کادرهای مومن و توده‌های حزبی را مورد تایید و تجلیل قرار» دادن. آنگونه که از فحوای اعلامیه می‌توان دریافت، شناسایی عباسعلی شهریاری کاملاً اتفاق صورت گرفته بود:

قضیه به این ترتیب بود که یکی از رفقای خارج از تیم ما که اسلامی را قبلاً دیده و می‌شناخته صبح در حدود ساعت ۸ سوار تاکسی می‌شود که در همان حین سوار شدن وی، اسلامی از همان تاکسی پیاده می‌شود. رفیق که از این مساله متعجب شده بود با زرنگی و طرح مسایل ساختگی از راننده محل سوار شدن او را سوال می‌کند و متوجه می‌شود که وی در میدان کندی سوار شده

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۳.

۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۴.

است. رفیق مساله را با رفقا مطرح کرده و چند روز دیگر هم صبح‌ها او را در میدان کندی در نقاط مختلف آن مشاهده می‌کنند که سوار تاکسی می‌شود و ضمن شناسایی‌ها متوجه می‌شوند که خانه او بایستی در خیابان‌های نصرت یا پرچم باشد. مجموعه این اطلاعات قبل از در دستور قرار گرفتن اعدام در تیم ما بدست آمده بود که با محول شدن اعدام به تیم ما، تماماً در اختیار ما قرار گرفت.^۱

تیرباران جزنی و همراهانش

چریک‌ها سال ۱۳۵۳ را با اجرای ده عملیات موفقیت‌آمیز پشت سر نهادند. هر یک از این طرح‌های عملیاتی، معنا و مفهوم نمادین خاصی هم داشت و در طراحی و اجرای آن کوشیده بودند تا با اهداف و تمایلات اقشاری از جامعه ارتباط برقرار کنند.

ترور فاتح، عملیاتی در جهت کارگران و به منظور تشویق آنان برای پیوستن به مبارزه مسلحانه بود. ترور نیک‌طبع در راستای جلب نظر اقشار روشنفکر، خانواده‌های زندانیان سیاسی و به خصوص، تحت‌تأثیر قرار دادن خود زندانیان سیاسی، طرح‌ریزی شده بود. به همین ترتیب، ترور سروان نوروزی در همراهی با دانشجویان و ترور شهریاری، تلاش برای اعاده حیثیت از سازمان به خاطر رخنه ساواک در آن طی سال ۱۳۴۷ و اعلام اینکه خیانت بدون پاسخ نخواهد ماند. هم‌چنان که ترور نوشیروان‌پور در سال ۱۳۵۴ نیز با همین هدف به اجرا درآمد. انفجارهای «پاسگاه» در جهت بزرگداشت ۱۹ بهمن و انفجار دو مرکز سازمان امنیت نیز، به معنای رویارویی با نیروهای امنیتی و پلیس بود.

این ترورها، خصوصاً ترور نیک‌طبع و نوروزی به وسیله اعضای سازمان چریک‌های فدایی؛ و نیز ترور زندی‌پور، اولین رئیس کمیته مشترک

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان ص ۵.

ضدخوابکاری، به دست اعضای سازمان مجاهدین خلق؛ از سوی رژیم بی‌پاسخ نماند.

روزنامه‌های پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۴، خبری بدین مضمون منتشر کردند که روز پنجشنبه ۲۹ فروردین ماه:

نه زندانی در حین قرار کشته شدند.

این زندانیان در حین جایه جایی آنها از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام‌های این افراد به شرح زیر است:

- ۱- محمد چوپان زاده ۲- احمد جلیل افشار ۳- عزیز سرمدی ۴- بیژن جزنی ۵- حسن ضیاءظریفی ۶- کاظم ذوالانوار ۷- مصطفی جوان خوشدل ۸- مشعوف کلانتری ۹- عباس سورکی.

جزئیات قتل این افراد، سال‌ها در ابهام مانده بود؛ تا اینکه، بهمن نادری‌پور (ملقب به تهرانی)، بازجوی معروف ساواک ابتدا طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی و تلویزیونی در اول خرداد و سپس، روز شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دومین جلسه دادگاه^۱ خود از برخی حقایق مربوط به این ماجرای هولناک پرده برداشت.

به گفته تهرانی، بعد از ترور سرتیپ زندی‌پور^۲، رئیس کمیته مشترک ضدخوابکاری و راننده‌اش در واپسین روزهای سال ۱۳۵۳، محمدحسن ناصری معاون عطارپور، او را در ۷ فروردین ۱۳۵۴ به اتاق خویش فرا می‌خواند و از قول ثابتی به او می‌گوید، باید در عملیاتی که به زودی قرار است انجام شود، شرکت کند. ناصری در برابر کنجکاوی تهرانی نسبت به جزئیات عملیات، با

۱. بهمن زندی‌پور، بعد از پرویز ثابتی و سرتیپ جعفری، سومین رئیس کمیته مشترک ضد خوابکاری بود. وی به بوسيله تیمی متشکل از وحید افراخته، مرتضی صمدیه لباف، محمدطاهر رحیمی، سیدمحسن سیدخاموشی و ... از سازمان مجاهدین خلق ایران در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۳ از پای درآمد. فرمانده عملیات وحید افراخته بود. (نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق: پیدایی تا فرجام، جلد اول، صص ۶۴۶-۶۴۷).

۲. بهمن نادری‌پور (تهرانی)، متن اظهارات تهرانی در دادگاه انقلاب اسلامی، به نقل از روزنامه کیهان، ۲۷ خرداد ۵۸، ص ۸.

رفتاری تحکم‌آمیز به او می‌فهماند که هرگاه زمان عملیات فرا برسد، از جزئیات آن مطلع خواهد شد.

سرانجام، روز پنجشنبه ۲۹ فروردین، عطارپور در گفت‌وگویی تلفنی به تهرانی دستور می‌دهد تا هر چه زودتر درخواست انتقال کاظم ذوالانوار (عضو مرکزیت سازمان مجاهدین خلق) را از زندان قصر به زندان اوین آماده کند و از او می‌خواهد که برای نهار در رستوران هتل آمریکا، درست رو به روی سفارت آمریکا در خیابان تخت جمشید با هم دیدار کنند. تهرانی پس از تنظیم نامه انتقال ذوالانوار، ساعت ۲/۵ بعدازظهر، به رستوران می‌رود. به جز عطارپور، پرویز فرزاد (معروف به دکتر جوان)، محمدحسن ناصری (معروف به دکتر عضدی)، سرگرد سعدی جلیل اصفهانی (معروف به بابک)، ناصر نوذری (معروف به رسولی) و حسین شعبانی (معروف به حسینی) دور هم جمع شده بودند. از دید تهرانی ترکیب افراد گرد آمده، نمی‌توانست صرفاً برای صرف نهار باشد.

موقع خوردن نهار، عطارپور به حاضران می‌گوید که امروز، زمان اجرای عملیاتی است که قبلاً وعده داده شده بود. جزئیات اجرایی عملیات از نظر ثابتی گذشته و مسائل مختلف آن را نیز، شخصاً پیش‌بینی و تصویب کرده و سرهنگ وزیری (رییس زندان اوین) هم در جریان امر قرار گرفته است. عطارپور برای توجیه ضرورت اجرای عملیات می‌گوید، همان طور که مجاهدین و فدایی‌ها در دادگاه‌های خود وقت و بی‌وقت تصمیم به ترور می‌گیرند، ما هم امروز عده‌ای از اعضای این گروه‌ها را می‌کشیم. آنگاه وظایف هر یک از حاضران را برمی‌شمرد.

ابتدا به دستور عطارپور، برای تحویل گرفتن زندانیان، شعبانی و نوذری به زندان اوین می‌روند. نیم ساعت بعد، سایرین به قهوه‌خانه اکبر اوینی می‌روند و منتظر می‌مانند تا مینی‌بوس حامل زندانیان به همراه شعبانی و نوذری و سرهنگ وزیری که لباس فرم ارتشی به تن داشت، از راه برسد. با آمدن مینی‌بوس، جمع مزبور نیز سوار اتومبیل می‌شوند و به راهنمایی سرهنگ وزیری از داخل قریه اوین می‌گذرند. مقصد اصلی آنها تپه‌ها و ارتفاعات اطراف بازداشتگاه اوین بود. وزیری به سربازی که در آن محوطه مشغول نگهبانی بود دستور می‌دهد از آنجا

دور شود و با بی سیم از نیروهای پایگاه نیز می‌خواهد که به محوطه نزدیک نشوند. تهرانی دنباله ماجرا را بدین گونه شرح داده است:

در آنجا این زندانیان را، در حالی که دست‌ها و چشم‌هایشان بسته بود، از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندد ... «عطارپور» یک قدم جلوتر آمد و شروع به سخنرانی کرد. محتوای سخنرانی «عطارپور» این بود که گفت:

همان طور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاه‌های انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آنها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما را که رهبران فکری آنها هستید و با آنها در داخل زندان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم. ما شما را محکوم به اعدام کرده‌ایم و می‌خواهیم حکم را درباره شما اجرا بکنیم.

بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند. نمی‌دانم نفر اول «عطارپور» یا «سرهنگ وزیری» بود که با یک مسلسل «یوزی» که به آنجا آورده شده بود، رگبار را بر روی آنها خالی کرد. من هم [نفر] چهارم یا پنجم بودم که مسلسل را به دست من دادند ...

پس از پایان کار، «سعدی جلیل اصفهانی»، با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام [را] که نیمه جانی داشتند، به زندگی‌شان خاتمه داد.

بعد از اینکه این جنایت وحشتناک تمام شد، من و «رسولی» چشم‌بندها و دست‌بندهای اینها را سوزانده و از بین بردیم؛ و بعداً اجساد این عده به داخل مینی‌بوس منتقل شد. «حسینی» و «رسولی» آنها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند.

ساواک با این عمل می‌خواست قدرت‌نمایی کند و به گروه‌ها بفهماند که اگر از این به بعد بخواهند فردی از افراد ساواک یا سایر مقامات را مورد حمله و ترور قرار بدهند؛ امکان دارد که مجدداً یک چنین حوادثی تکرار بشود.^۱

۱. گفته می‌شود حمید اشرف، درباره اعدام جزنی و هم‌زمان او گفته بود: «این ضربه بزرگی به جنبش بود و اگر عملیات ما باعث آن شده باشد، کارمان اشتباه بوده» (به نقل از: رفیق حمید اشرف؛ اعلامیه بزرگداشت سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۸، ص ۱۵).

متن خبری که درباره کشته شدن این گروه ۹ نفری در روزنامه‌ها منتشر شد، به وسیله «رضا عطارپور» نوشته شده بود. خبر آنقدر ابلهانه تنظیم شده بود که همه مردم - شاید بچه‌ها هم - به آن خندیدند و فهمیدند که زندانی را به آن صورت به جایی منتقل نمی‌کنند که بخواهد فرار کند تا بعداً او را به گلوله بینند! به خصوص که همه این عده را از جلو مورد اصابت گلوله قرار داده بودند.^۱

به جز ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل، دو تن از کادرهای رده بالای سازمان مجاهدین خلق؛ سایر تیرباران شدگان، همگی از اعضای پایه‌گذار گروه جزنی بودند که پیش از عملیات سیاهکل، ساواک توانسته بود آنها را شناسایی و دستگیر کند.

بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط‌مشی

چریک‌های فدایی، سال ۱۳۵۳ را با انجام چند ترور و مجموعاً یازده عملیات مسلحانه به پایان بردند. بنا به تحلیل فداییان، این اقدامات، هر یک واجد پیام‌ها و اهداف خاصی بود. شاید همین موفقیت در انجام ترورها بوده که این توهم را ایجاد کرد که جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده؛ و مرحله دوم اهداف خود را با موفقیت پشت سر نهاده است. اهداف دومین مرحله، شامل بسیج توده‌ها و روشنفکران بود. در پرتو این ملاحظات آنان نتیجه گرفتند که اکنون، جنبش در آستانه توده‌ای شدن است.

در پرتو چنین نگاهی به دستاورد مبارزه مسلحانه، چریک‌ها با جمع‌بندی تجارب ضرباتی که در این چند سال متحمل شده بودند؛ به سازماندهی مجدد خود پرداختند. اکنون گروه به این نتیجه رسیده بود که برای برحذر ماندن از تحمل ضرباتی که به دلیل تحرکات سازمان در سال‌های گذشته، با شدت هر چه

۱. بهمن نادری‌پور (تهرانی)، متن مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی، ۱ خرداد ۱۳۵۸، به نقل از روزنامه کیهان، ۲ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳.

تمام‌تر در انتظار اعضای سازمان بود؛ به سازماندهی مجدد و بازسازی ارگان‌های ضربه‌خورده پردازد.

بدین‌گونه بود که طرح سازماندهی جدیدی ریخته شد. در این سازماندهی جدید که گرده‌برداری و اقتباس از سازمان «توپامارو» بود؛ یک شورای عالی در رأس سازمان تعبیه شد و تیم‌ها به شاخه‌ها تغییر نام یافت. هر شاخه توسط مسئولی اداره می‌شد. مسئولین هر شاخه، دسته را تشکیل می‌دادند. ترتیبی داده شده بود تا مسئول دسته با مسئولین شاخه‌ها در ارتباط باشد. از چند دسته نیز یک بخش تشکیل می‌شد. هر بخشی نیز مسئولی داشت که با مسئولین دسته‌ها در ارتباط بود. مسئولین بخش‌ها، کمیته مرکزی یا شورای عالی را تشکیل می‌دادند و برای آن که مانند سابق مرکزیت، از همه امور سازمان اطلاعات نداشته باشد مقرر گردید که هر دسته استقلال داشته باشد و در جهت رفع نیازهایش خودکفا باشد تا اگر احیاناً ضربه‌ای به یکی از ارگان‌های سازمان وارد شد؛ سایر ارگان‌ها بتوانند نیازهای خود را تأمین کنند. بدین ترتیب تصور می‌کردند که هیچگاه تمامیت سازمان در معرض نابودی و تلاشی واقع نخواهد شد.

به موجب این سازماندهی، مسئولین شاخه‌های یک دسته با مسئول دسته در مورد کارهای دسته و شاخه‌های ذیل آن مشورت و تبادل نظر می‌کردند تا از این طریق نظرات و پیشنهادات همه افراد سازمان در شورای سازمان منعکس شود و در مورد آن تصمیم گرفته شود. برای آن که همه افراد شاخه‌ها در فرآیند تصمیم‌گیری حضور یابند مسئولین شاخه‌های یک دسته در جلسات یک شاخه، البته با چشم بسته، حضور می‌یافتند.

با این سازماندهی جدید، خط‌مشی سازمان در دوره ۶ ماهه اول در ۴ اصل تدوین شد. این ۴ اصل، عبارت بودند از:

۱. حفظ و گسترش سازمان بوسیله سازماندهی عناصر جذب شده به مبارزه مسلحانه.

۲. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت دانشجویان و دانش‌آموزان به منظور جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۳. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت کارگران به منظور جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۴. انجام عملیات در جهت جلب اعتماد کارگران.

تدوین آیین‌نامه‌ها و ضوابط تشکیلاتی

سازمان همچنین، برای تنظیم روابط درونی خود اساسنامه و آیین‌نامه‌هایی را تدوین کرد. پیش از این، یعنی در سال ۵۲ جزوه‌ای تحت عنوان «جزوه تشکیلاتی»، به رشته تحریر درآمد که شامل اصول برنامه‌نویسی و وظایف تشکیلاتی و ضوابط و قراردادهایی که هر تیم موظف به رعایت آن بود، می‌شد. حد فاصل سال‌های ۵۲ تا ۵۴ تاکید فوق‌العاده‌ای برای برنامه‌نویسی به عمل آمد. همه افراد می‌بایست برنامه‌های روزانه و هفتگی و حتی سه ماهه خود را در فرم‌هایی که بدین منظور تهیه شده بود، می‌نوشتند. این تاکید برای آن بود که تدریجاً نظم و انضباط تشکیلاتی جایگزین شلختگی و پریشانی گردد. بنابراین در سال ۵۴ با کسب تجربه از وظایف و ضوابط مندرج در جزوه تشکیلاتی پیرامون مسایل متنوع آیین‌نامه‌هایی تنظیم و تدوین گردید که در تمام تیم‌ها لازم‌الاجرا بود. به گفته زهرا آقایی قلهکی، آیین‌نامه‌ها به شرح ذیل بود:

۱. آیین‌نامه انضباطی: این آیین‌نامه شامل کلیه خطاها و اشتباهات و تحلیل و بررسی علل بروز آن است و متناسب با نوع خطا و اشتباه، شامل مجازات‌هایی مانند محدودیت از یک وعده غذا یا نوشیدنی، محدودیت از مشارکت در مطالعه جمعی و یا امور جمعی، و محدودیت از مسئولیت برنامه‌نویسی بود.

۲. آیین‌نامه بهداشتی: این آیین‌نامه مشتمل است بر نظافت فردی و استحمام؛ که هر فرد باید در تابستان، هفته‌ای یک بار و زمستان، دو هفته یک بار استحمام کند. افراد باید پارگی‌ها و پوسیدگی‌های لباس خود را ترمیم و دوخت و دوز کنند. افراد نباید لباس کهنه و یا بدون دکمه را در خانه بپوشند. لباس‌های زیر افراد اختصاصی است و در مکان مخصوص باید نگهداری می‌شد؛ ولی لباس‌های رو

می‌توانست مشترک باشد. مردان می‌بایست هر دو هفته یک بار موهای سر خود را کوتاه و منظم کنند.

۳. آیین‌نامه غذایی: این آیین‌نامه مشتمل است بر نوع، حجم و ارزش مادی غذای مصرفی افراد که به موجب آن هزینه خوراک روزانه هر عضو تیم ۴۵ ریال تعیین شده بود که در آغاز هر ماه به تعداد افراد حاضر در خانه به مسئول مالی سپرده می‌شد تا طی آن ماه هزینه کند. گوشت و سبزی را نمی‌بایست سرخ کرد. بادمجان و نظایر آن به خاطر کم‌خاصیت بودن آنها نباید صرف می‌شد. غذاها باید پرانرژی و کم‌حجم باشند. عمده غذاها عبارت بودند از: تخم‌مرغ، کره، پنیر، مربا، برنج با گوجه‌فرنگی، گوشت با گوجه‌فرنگی، سیب‌زمینی. افراد بیمار و ضعیف، از این قاعده مستثنا بودند.

۴. آیین‌نامه ورزش: در این آیین‌نامه کلیه حرکات ورزشی برای صبح و بعدازظهر تعیین شده بود. حرکات ورزشی صبح سبک‌تر و کمتر و حرکات ورزشی بعدازظهر سنگین‌تر و زیادتر بود. اگر فردی شل و ول ورزش می‌کرد از شرکت در برنامه جمعی ورزش محروم می‌شد.

۵. آیین‌نامه برنامه‌نویسی: در این آیین‌نامه، شیوه برنامه‌نویسی درج شده است. هر روز یکی از افراد مسئول برنامه‌نویسی است و افراد باید به نوبت برنامه خود را که قبلاً یادداشت کرده‌اند برای او بخوانند تا در فرم مخصوص نوشته شود. اگر فردی برنامه‌اش را درست پیش‌بینی نکند و یا ساعتی از وقت او فاقد برنامه باشد، تنبیه می‌شود. اگر مسئول برنامه‌نویسی متوجه نشود که یکی از افراد وقتش خالی مانده از برنامه‌نویسی در یک جلسه محروم می‌شود. اگر فردی یک ساعت از برنامه‌اش را تغییر دهد و به مسئول برنامه‌نویسی نگوید؛ باید یک روز برنامه‌اش را با صدای بلند بخواند. اگر تعمداً باشد چون بی‌احترامی کرده و به مسئولیت مسئول بها و اهمیتی نداده برای یک نوبت از برنامه‌نویسی محروم می‌شود. هر فردی که بخواهد در برنامه‌اش تغییری ایجاد کند یا کاری اضافه بر برنامه انجام دهد، باید به مسئول روز اطلاع دهد.

۶. آیین‌نامه لباس و پوشش: این آیین‌نامه نحوه لباس پوشیدن دختران و پسران را تعیین کرده است. به موجب آن دختران باید در خانه، لباس تیره و گشاد و شلوار بپوشند. پوشیدن لباس رنگ روشن و آستین کوتاه ممنوع بود. دختران در خانه‌ها نباید آرایش کنند؛ مگر مواقعی که می‌خواهند از خانه بیرون بروند و بعد از مراجعت به خانه باید قبل از مواجهه با پسران آن را پاک کنند. محل نگهداری لباس دختران و پسران باید کاملاً از یکدیگر جدا باشد. لباس‌های زیر هیچکدام پس از شستن نباید در انظار قرار گیرد. بلکه همیشه باید آن را با پیراهن یا چادر پوشانند. پسران هیچگاه نباید حتی هنگام ورزش در منزل با زیر پیراهن باشند. دختران و پسران باید همیشه در خانه جوراب به پا داشته باشند.

۷. آیین‌نامه رفتار و اخلاق: این آیین‌نامه مشتمل است بر تعامل و برخوردهای دختران و پسران در خانه با یکدیگر. آنان نباید با یکدیگر شوخی کنند و یا زیاد بخندند. دختران می‌بایست در تمام لحظات با جدیت رفتار کنند و در برخورد با پسران نباید شل و ول باشند. پسران حتی به هنگام ورزش نمی‌بایست به دختران مشت بزنند.

۸. آیین‌نامه در مورد کمر بند و اسلحه: افراد باید هر هفته به کمر بند خود رسیدگی کرده و سلاح خود را روغن کاری کنند. نارنجک خود را باید بازدید کنند تا ماسوره آن را گرد و غبار نگیرد. کیف دارویی باید بازدید شود تا کم و کسری نداشته باشد. هر ماهه باید کمر بند بازدید شود تا دوخت و یا پرچ‌های آن پاره نشده باشد.

۹. آیین‌نامه کار تکنیکی: در این آیین‌نامه طرز درست استفاده کردن از ابزار و وسایل کار و حفظ و نگهداری آن توضیح داده شده است.

۱۰. آیین‌نامه تنبیهات: تنبیهات متناسب با تخلف تعیین شده بود. در برخی موارد برای یک روز، اسلحه فرد از او گرفته می‌شد. مثلاً حمید مؤمنی هنگامی که در مشهد بود به هنگام تمرین اسلحه‌کشی چون خشاب اسلحه خود را بر نداشته بود، تیری شلیک کرد که از کنار دست صبا بیژن‌زاده رد شد. به همین جهت، اسلحه او را به مدت ۲۴ ساعت از او می‌گیرند. این سخت‌ترین نوع تنبیه به شمار

می‌رفت. گاهی فرد خاطی از شرکت در برنامه‌نویسی و یا نگهداری دادن محروم می‌شد. مثلاً حمید مؤمنی یک بار نیز چون به هنگام نگهداری دادن، خوابش برده بود به دستور مسئول تیم - صبا بیژن‌زاده - از یک نوبت نگهداری محروم شد که با اعتراض او مواجه گردید.

ابوالحسن شایگان از تنبیه بدنی خود نیز یاد می‌کند. او که برای خرید از منزل خارج شده بود به مدت پانزده دقیقه دیرتر از موعد مقرر به منزل بازگشت. بنابراین در ازاء هر یک دقیقه، یک ضربه شلاق به او زده شد. او همچنین از سوزاندن دستش با آتش سیگار نیز به عنوان یک نوع تنبیه چنین یاد می‌کند:

یکبار من که برای خرید به بیرون از خانه رفته بودم، دیر کردم (یعنی رفتم که بگردم) و آنها مرا تنبیه کردند و قرار شد که مؤمنی با یک سیگار دست مرا بسوزاند که من یاد بگیرم که چگونه خودم را تنبیه کنم. از آن به بعد اگر موردی پیش می‌آمد و من تنبیه می‌شدم یک سیگار به من می‌دادند و من خودم دست یا پایم را با سیگار می‌سوزاندم. می‌گفتند آنقدر سیگار را بر روی پایت نگه‌دار که خودش خاموش بشود.^۱

ابوالحسن شایگان همچنین، از تنبیهی به نام «بایکوت» یاد می‌کند. زمانی که او در مشهد با مرضیه اسکویی، صبا بیژن‌زاده و حمید مؤمنی هم‌خانه بود، یک روز مشاجره‌ای بین او و مرضیه در می‌گیرد و چون این برخورد «توهین به مسئول» تلقی می‌شود به پیشنهاد اسکویی «بایکوت» شد. فردای آن‌روز او را به زیرزمین خانه فرستادند و کسی هم با او سخنی نگفت.^۲

محرومیت از نوشیدن آب برای مدت معین تنبیه دیگری بود که ابوالحسن شایگان به آن اشاره می‌کند. یک‌بار حمید مؤمنی که نمی‌بایست صبح‌ها از اتاق خود خارج شود، به حیاط رفته و سر و صدا کرده بود. این کار می‌توانست

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، ص ۷۲.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۵۷.

صاحب‌خانه را نسبت به حضور او در خانه مطلع سازد. در آن شب، هنگام برنامه‌نویسی از او انتقاد شد و مقرر گردید که از صبح تا بعدازظهر آبی نیشامد. یک‌بار هم، ارژنگ شایگان با نیشامیدن آب تنبیه شد. ارژنگ شایگان همراه علی‌اکبر جعفری، با چشمان بسته به خانه‌ای رفته بود که ابوالحسن شایگان نیز در آنجا بود. کسی جز بیژن‌زاده نمی‌بایست او را می‌دید. در مدت زمانی که بیژن‌زاده از خانه خارج می‌شد به هنگام ضرورت از پشت در با او مکاتبه می‌شد. ابوالحسن شایگان می‌نویسد: «آن شخص را که بعداً فهمیدم ارژنگ است، من هم یکبار دیدم. یک شب که می‌خواستم به اتفاقی که ارژنگ در پهلوی آن بود بروم و آنجا بخوابم، من رختخواب هم دستم بود. وقتی وارد حیاط شدم، ارژنگ را دیدم (او فکر کرده بود که بیژن‌زاده به حیاط آمده) ولی چون من رختخواب در دستم بود آن را جلوی صورتم گرفتم و او مرا ندید. در آن موقع من خیلی دلم می‌خواست که پیش ارژنگ بروم و با او حرف بزنم ولی طبق مقررات این اجازه را نداشتم. چون آنها نمی‌خواستند که ارژنگ بفهمد که من در مشهد فعالیت می‌کنم و حتی من بفهمم که ارژنگ در مشهد است. من دوباره به اتفاقی که علی‌اکبر [جعفری] و بیژن‌زاده و مؤمنی و نگار [اشرف دهقانی] در آن بودند برگشتم و جریان را به بیژن‌زاده گفتم. بیژن‌زاده هم به حیاط رفت و به ارژنگ گفت که به اتاقش برود. فردای آن روز ارژنگ را تنبیه انضباطی کردند و قرار شد که از صبح تا شب آب نخورد.»^۱

صرف‌نظر از آیین‌نامه‌هایی که زهرا آقایی‌قله‌کی آنها را برشمرده است؛ اعظم‌السادات روحی آهنگران نیز بدون شرح و تفصیل از آیین‌نامه‌های انتقاد و انتقاد از خود و آیین‌نامه امور مالی یاد می‌کند. وی همچنین، اضافه می‌کند که آیین‌نامه امور تکنیکی و آیین‌نامه امور مالی را قرار بود تدوین کنیم که فرصت لازم برای این امر فراهم نشد تا اینکه دستگیر شدیم.

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، صص ۶۹-۷۸.

تیم آموزشی مستقر در محله دولت‌آباد کرج، گه‌گاه برای تمرین تیراندازی به جاده برغان می‌رفتند. در روز ۷ تیرماه ۵۴ در ساعت ۵ بامداد مارتیک قازاریان به اتفاق اعظم‌السادات روحی با یک دستگاه موتور راهی برغان شدند تا در منطقه‌ای که قازاریان انتخاب کرده بود، به تیراندازی بپردازند. روحی آهنگران می‌نویسد:

ما به آنجا رفتیم وقتی وسایلمان را پهن کردیم من دستم به طرف جیبم رفت و دیدم کارت‌هایی که در هنگام درگیری ما پخش می‌کردیم در جیبم نیست من به رفیق گفتم که کارت‌هایم نیست مدتی همان جا را گشتیم ولی اثری از کارت‌ها نبود تصمیم گرفتیم وسایل را جمع کرده و برگردیم کارت‌ها را پیدا کنیم سوار شدیم و در طول جاده همه جا را نگاه می‌کردیم تا به یک موتور سوار که دو نفر بودند رسیدیم و دیدیم که کارت‌ها را برداشته رفیق ناصر کارت‌ها را از دستشان گرفت و گفت که اینها مال ماست کارت‌ها را گرفتیم و برگشتیم من کت و شلوار تنم بود و کلاه هم گذاشته بودم نرسیده به خانه کلاهم را برداشته و چادرم را سر کردم و در پشت موتور نشسته و بعد از خریدن نان به پایگاه برگشتیم رفقا متعجب شدند که چه زود برگشته‌ایم جریان را تعریف کردیم و گفتیم که کارت‌ها افتاده بود و ما مجبور شدیم که برگردیم و کارت‌ها را پیدا کنیم بعد از خوردن صبحانه قرار شد کارهای یک هفته را که قرار بود انجام دهیم بنویسیم و برنامه تمرین تیراندازی را مجدداً بگذاریم و اجرا کنیم بعد از صبحانه سر برنامه نشستیم و کارهای یک هفته را مشغول تنظیم کردن آن شدیم و موتورسواری و تمرین تیراندازی و مطالعه و کارهای تکنیکی را در برنامه نوشتیم ساعت در حدود ده بود که من گفتم سری به بیرون بزنم و در ضمن آب نداشتیم بروم و از موتور چاه عمیق آب بیاورم ظرف آب را برداشتم و به کوچه رفتم و با همسایه بغل خانه شروع به صحبت کردم اتفاقاً او هم می‌خواست آب بیاورد ولی نیم ساعت طول کشید تا او جارو می‌کرد جارویش تمام شد ظرف‌های آب را برداشت و با هم سراع موتور آب رفتیم من ماشین‌های پیکان کمیته را می‌دیدم که مأموران دشمن از آن پیاده شده و مشغول طرح‌ریزی بودند ولی پی نبردم که اینها به چه منظور به اینجا آمده‌اند یعنی اصلاً پی نبردم که اینها ماشین کمیته است چون در اطراف خانه ما همیشه عناصر علافی می‌دیدیم و از این جهت من به این موضوع توجه

نکردم که اینها عناصر دشمن هستند چون دو خانه آن طرف خانه ما، خانه‌ای بود که در آن یک مرد تریاکی و دو زن بدکاره بودند که همیشه جوان‌هایی در اطراف خانه آنها پرسه می‌زدند من وقتی برگشتم مأموران با همسایه‌مان مشغول گفت‌وگو بودند و مرا نشان می‌دادند آنها به طرف من آمدند و قبل از اینکه فرصت کشیدن سلاح پیدا کنم دستهای مرا گرفتند و مرا غافلگیر کردند و در ماشین انداختند و دیگر از رفقا خبر ندارم که چه به سرشان آمد چون مرا در ماشین انداختند و بردند.^۱

گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین است:

درباره نزهت السادات روحی آهنگران فرزند محمد - مارتیک قازاریان فرزند کیقان - محمود عظیم بلوریان و یک نفر مجهول‌الهویه

بازگشت به: ۱۳۳۸۹ - ۶۶؛ ۴۰۱ - ۵۴/۴/۱۰

بدنبال اقداماتی که بمنظور دستیابی به عناصر متواری وابسته به گروههای خرابکاری بعمل می‌آمد، منزلی واقع در قریه دولت آباد در حومه شهرستان کرج که تردهای مشکوکی در آن صورت میگرفت مورد سوءظن واقع شد و در ساعت ۰۷۰۰ روز ۵۴/۴/۷ چهار اکیپ عملیاتی از مامورین کمیته مشترک ضد خرابکاری بمنظور بررسی وضعیت منطقه به محل اعزام گردیدند. اکیپهای اعزامی منزل مورد نظر را شناسائی و چون مشکوک بودن منزل مورد تایید واقع شده بود، لذا منزل را محاصره و کلیه راههای ورودی، خروجی و فرار را زیر نظر گرفتند. در ساعت ۱۰۳۰ مشاهده گردید که یک نفر زن در حالیکه سطلی در دست داشت، از منزل خارج و به طرف منبع آب حرکت کرد. مشارالیه در یک فرصت مناسب دستگیر و پس از مقاومت شدیدی که از خود نشان داد، سرانجام تسلیم و در بازرسی بدنی از او یک قبضه سلاح کمبری برتا با ۷ تیر فشنگ، یک عدد نارنجک جنگی و دو کپسول سیانور کشف [گردید] و متهم مذکور که خود را «عطیه رودباری» معرفی مینمود برای انجام تحقیقات بیشتر به پایگاه هدایت شد با توجه به وضعیت متهمه دستگیر شده و اظهارات او مبنی بر

۱. اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۷ - ۱۶.

اینکه باتفاق یک نفر دیگر در منزل سکونت دارد، منزل محاصره و مامورین روی پشت بام مستقر گردیده و به ساکنین منزل اخطار کردند که خود را تسلیم نمایند. در همین هنگام یکی از ساکنین منزل به داخل حیاط آمده و یک عدد نارنجک به خارج از منزل پرتاب نمود که بلافاصله بسوی او تیراندازی شد. پس از چند لحظه سه نفر از ساکنین در پناه آتش مسلسل، اسلحه کمری و پرتاب نارنجک از منزل خارج که متقابلاً مامورین بسوی آنها تیراندازی و در نتیجه سه نفر مذکور بعلت اصابت گلوله معدوم و یکی از کارمندان ساواک بنام علی اصغر افشار نیز بشهادت رسید.

در بازرسی بدنی از سه نفر معدوم مورد بحث و بانوی دستگیر شده جمعاً دو قبضه سلاح کمری براونینگ (۱۴ تیر)، دو قبضه سلاح کمری برتا، دو عدد صداخفه کن سلاح کمری، یک قبضه مسلسل «پرت سعید»، ۶ عدد نارنجک جنگی لوله‌ای، سه عدد نارنجک تخم مرغی، ۹۰ تیر فشنگ کالیبر ۹، ۳۰۰ تیر فشنگ کالیبر ۲۲، ۲۶۰ عدد پوکه فشنگ، تعدادی قرص سیانور، مبلغ چهل و شش هزار و هشتصد و بیست (۴۶۸۲۰) ریال وجه نقد و ۶ عدد خشاب اضافی کشف و ضبط شد. در بازرسی از منزل امن مکشوفه تعداد زیادی کتب، نشریات و اعلامیه‌های مربوط به گروه چریک‌های باصطلاح فدائی خلق، یکدستگاه غلطک دستی مخصوص پلی کپی نشریات، یکدستگاه بهم زن مخصوص تهیه مواد منفجره، مقادیر زیادی ابزار آلات فنی و مقداری وسائل اولیه زندگی برابر صورت جلسه کشف و ضبط شد.

هنگامیکه مامورین در داخل خانه مشغول بررسی مدارک و یافتن سرنخهای احتمالی برای ردیابی سایر عناصر متواری گروه بودند، یک نفر از بانوان مسلح عضو گروه مذکور با استفاده از گندم‌زارهای اطراف منزل، خود را بمامورین که در خارج از خانه وضعیت عناصر مظنون را چک می‌نمودند، نزدیک و درصدد پرتاب نارنجک بسوی آنها برمیآید که بر اثر هوشیاری مامورین قبل از آنکه موفق بانجام مقصود خود گردد، بوسیله یکی از مامورین مورد اصابت گلوله واقع و نارنجک در دست او منفجر و در نتیجه خودش معدوم و یکی از پاسبانان شهربانی کشور نیز بر اثر ترکش نارنجک از ناحیه صورت مجروح که بلافاصله به بیمارستان اعزام شد.

با توجه باینکه جسد زن مذکور متلاشی و قسمتهائی از اعضای بدن او منجمله دستش باطراف افتاده بود، لذا حوالی محل موصوف بازرسی و در نتیجه یک قبضه سلاح کمری براونینگ با ۱۱ تیر فشنگ کالیبر ۹، تعدادی نشریات مربوط به گروه، یک جلد شناسنامه جعلی ملصق بعکس متوفی بنام زهرا چراغی و یک عدد خشاب سلاح کمری کشف و ضبط شد.

با اقدامات [بی که] بمنظور شناسائی هویت چهار نفر از خرابکارها بعمل آمده هویت سه نفر از آنها باسامی نزهت السادات روحی آهنگران، کارمند سابق کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان [،] مارتیک قازاریان، فارغ التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران و محمود عظیمی بلوریان دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر مورد شناسائی واقع و تلاش همه جانبه بمنظور شناسائی هویت واقعی نفر دیگر که با نام مستعار «یوسف» در خانه امن مکشوفه زندگی میکرده در جریان میباشد.

با دستگیر شدن اعظم السادات روحی، کمیته مشترک تلاش کرد او را برای دستگیری برادرش و دیگر افراد طعمه سازد. در همین باره، سرپرست اکیپ خشایار به مقام مافوق خود گزارش می کند:

بفرموده در ساعت ۱۰/۴۵ مورخه ۵۴/۴/۸ [...] زنی که قرار بود در خیابان مختاری با شخص ناشناسی ملاقات کند از نگهبانی تحویل گرفته وی را در ساعت ۱۱ در محل قرار آزاد کرده قرار انجام گرفت شخص مشکوکی مشاهده نشد.

سه روز بعد نیز سرپرست اکیپ کورش گزارش می دهد:

ساعت ۱۶ روز ۵۴/۴/۱۰ به منظور اجرای قرار ملاقات متهم زندانی اعظم روحی آهنگران پس از زدن علامت قرار در محل تعیین شده در ساعت ۱۷ به اتفاق ۵ اکیپ عملیاتی و متهم مزبور در محل قرار مستقر معهدا ملاقات صورت نگرفت علیهذا ساعت ۱۷/۳۰ منطقه را ترک و متهم یاد شده به پایگاه تحویل گردید.

اعظم‌السادات قرار خود با علی دبیری فرد را به شرح ذیل توضیح می‌دهد:

نحوه علامت‌گذاری: علامت در خیابان اسکندری ضلع شرقی اسکندری کوچه‌ئی که بعد از خیابان نشاط قرار دارد سر کوچه ساختمان که با سنگ مرمر سفید است روی سنگ ضلعی که داخل کوچه است با گچ سفید به صورت کسری نوشته می‌شود که صورتش ساعت قرار و مخرجش تاریخ روز قرار است و کسی که آن را چک می‌کند اگر بتواند سر آن ساعت سر قرار بیاید تغییری در آن نمی‌دهد ولی اگر نتواند در آن ساعت و تاریخ بیاید صورت و مخرج را پاک می‌کند و آن موقع که می‌تواند بیاید می‌نویسد. من از خیابان جمشیدآباد وارد همان خیابان محل قرار می‌شوم و ضلع شمالی خیابان حرکت می‌کنم و آرش هم از مقابل می‌آید.

گزارش بازجو وظیفه‌خواه به مقام مافوق خود برای اتخاذ تصمیم در مورخ ۵۴/۴/۳۱ بوده است. او همچنین تقاضا می‌کند که «اجازه فرمایند قرار مشارالیها به مدت یک هفته با رعایت حفاظت به نحو مقتضی اجرا گردد.»

منوچهری یکی دیگر از بازجویان اعظم روحی در تاریخ ۵۴/۴/۳۰ قرارهای ثابت او را برای اتخاذ تصمیم چنین گزارش می‌دهد:

۱. قرار ملاقات ثابت با اصغر «بهمن» روحی آهنگران:

محل علامت: متهمه یکساعت قبل از قرار ساعت ۱۱ هر روز روی دیوار طرف خیابان کیوسک تلفن عمومی واقع در خیابان شاه چهارراه گلشن تاریخ روز را با گچ سفید می‌زند و برادرش بهمن پس از چک کردن در سر قرار ملاقات حاضر می‌شود.

نحوه اجرای قرار: متهمه ساعت ۱۲ هر روز از خیابان شاه وارد خیابان اسکندری شده و از ضلع غربی به مدت ۱۵ دقیقه به سمت جنوب حرکت می‌نماید. این قرار اجرا می‌شود تا ارتباط برقرار شود.

۲. قرار ملاقات ثابت با گروه به اصطلاح چریک‌های فدایی خلق:

محل علامت: متهمه یک ساعت قبل از قرار ساعت ۱۶ هر روز علامت تاریخ روز را زیر عدد ۱۴ روی تیر چراغ برق فلزی دو رنگ واقع در اول کوچه جهان خیابان تخت‌جمشید می‌زند.

نحوه اجرای قرار: متهمه راس ساعت ۱۷ هر روز بعد از زدن علامت قرار ملاقات از سه راه تخت جمشید و از ضلع شمالی کنار دیوار به سمت غرب حرکت و تا چهارراه بهار ادامه می‌دهد. در این فاصله یکی از اعضاء که لباس قهوه‌ای روزنامه تا شده در دست راست او می‌باشد که به متهمه نزدیک و متهمه از او سوال می‌کند.

س: این روزنامه مال امروز است - فرد تماس جواب می‌دهد.

ج: خیر مال پارسال است - که با جمله آشنایی ارتباط برقرار می‌گردد.

وظیفه‌خواه با توجه به دستگیری اعظم‌السادات پیشنهاد می‌کند:

با عرض مراتب فوق و عطف توجه به اینکه در زمینه وجود و یا دستگیری و متواری شدن متهم هیچگونه اطلاعاتی در جراید و همسایگان خانه دولت آباد کرج گذارده نشده و احتمال دارد گروههای خرابکار امکان قرار وی را تصور نمایند و برای به دست آوردن یک فرد باارزش در تلاش باشند تقاضا دارد به منظور پیگیری‌های بیشتر و احتمالی در صورت تصویب اجازه فرمایند:

۱. متهمه در شرایط مناسب و با توجیه کامل قبلی تماس تلفنی با منزل پدرش که دارای تلفن است برقرار و خبر سلامتی و فرار خود و همچنین مسافرت به شهرستانی را اعلام دارد. با عرض اینکه اجرا [ی] طرح ریسک اطلاعاتی می‌باشد و امکان بهره‌برداری را میسر می‌سازد بنظر نمی‌رسد که زیان عملیاتی در بر داشته باشد.

۲. مشارالیه‌ها در حفاظت کامل روزانه در سرقار ثابت برادرش اصغر (بهمن روحی آهنگران) عضو مسلح و متواری گروه خرابکار به مدت حداقل یک هفته حاضر شود که چگونگی نحوه قرار در برگ پیوست از عرض می‌گذرد.

۳. متهمه به نحو مقتضی و رعایت حفاظت در سر قرار ثابت گروهی حداقل به مدت ده روز حاضر و قرار را اجرا نماید. نحوه قرار در برگ پیوست به عرض می‌رسد.

۴. از مأمورین و متهمین دستگیر شده که اصغر «بهمن» روحی آهنگران را می‌شناسند در ملاقات‌ها استفاده گردد. هر گونه اقدام موکول به اوامر عالیست.

اعظم روحی درباره نحوه ارتباط با خانه پدرش چنین پیشنهاد می‌دهد:

ابتدا شماره تلفن مرکز را می‌گیرم و می‌گویم که لطفاً به ۳۶۲۰ وصل کنید و وقتی که وصل کرد هر کس که گوشی را برداشت بعد از پرسیدن که کی هست و بعد از معرفی خودم حال و احوالپرسی می‌کنم و می‌گویم که در اصفهان هستم و تلفن کردم احوالی از شما بیرسم راستی بهمن به شما تلفن نکرده من حالم خوب است آقا جونم هم خونه است و با آقا جونم صحبت می‌کنم و حال و احوالپرسی می‌کنم و اگر پرسید که از بهمن و نزهت چه خبر مثلاً می‌گوید که در روزنامه چه نوشته بود و من می‌گویم که من هم روزنامه را خوانده‌ام و ضمناً مدتی است که از بهمن و نزهت بی‌خبر هستم و آنها را ندیده‌ام و بعد احوال بچه‌ها را می‌پرسم و می‌گویم که من باز هم تلفن می‌زنم و بعد خداحافظی می‌کنم.

به گزارش مندرج در اسناد، اعظم روحی همچنین در روزهای چهارم، پنجم و ششم مردادماه، طی ساعات مختلف به محل‌های قرار در جاهای مختلف برده شد که ظاهراً هیچکدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه‌ای در بر نداشت.

در ساعت ۱۵ روز ۵۴/۸/۳۰، یکی از اکیپ‌های عملیاتی کمیته مشترک که برای انجام مأموریت خاصی در خیابان دامپزشکی، نزدیک چهارراه نواب مستقر بود، به جوانی که با وضعیت مشکوکی حرکت می‌کرد و مرتباً اطراف خود را می‌پایید، ظنین می‌شوند و به تعقیب او می‌پردازند. هنگامی که متوجه می‌شود مأمورین در تعقیب او هستند، در حرکتی غافلگیرانه با سلاح کمری خود به سوی آنان تیراندازی می‌کند. واکنش مأمورین روشن است. در جریان تیراندازی متقابل، مظنون که در جست‌وجوی راه فرار بود، مصدوم می‌شود. در ادامه درگیری، مأمورین متوجه می‌شوند که مظنون با پریدن داخل یک تاکسی قصد دارد از صحنه درگیری بگریزد. تیراندازی‌های بعدی منجر به کشته شدن او می‌شود. تحقیقات تکمیلی نشان داد فردی که در مقابل مأمورین دست به اسلحه برده و شلیک کرده بود، کسی نبود جز علی دبیری‌فرد.

اعظم‌السادات روحی‌آهنگران نیز، به دنبال چهارده ماه بازداشت و محاکمه، سرانجام در ۷ شهریور ۱۳۵۵، تیرباران شد.

تیم علی اکبر جعفری و تغییرات آن

پس از ترور شهریاری، رابط تیم، علی اکبر جعفری، دختری را با نام مستعار «حمیده» به آن خانه آورد. اما اقامت حمیده در آنجا چندان طولی نکشید؛ زیرا او به تیم دیگری منتقل شده بود. جعفری همچنین به قلعه‌کی می‌گوید که باید به سراغ دختری برود و با او ارتباط برقرار کند. این دختر، مهناز صدیق تنکابنی نام داشت که مدتی را نیز در زندان سپری کرده بود.

مهناز صدیق تنکابنی را شهرزاد مهدوی به گروه معرفی کرده بود. در ابتدا مهدوی فوقانی که با شهرزاد ازدواج تاکتیکی کرده بود؛ به سراغ تنکابنی رفت و با او در مورد فعالیت در سازمان گفت‌وگو کرد. ولی مهناز تنکابنی از قبول همکاری طفره رفت. سپس شهرزاد مهدوی به سراغ او رفت و بالاخره توانست نظر او را برای همکاری جلب نماید. پس از آن، زهرا قلعه‌کی در تماس با او قرار گرفت. پس از چند جلسه ملاقات، قلعه‌کی به صدیق تنکابنی گفت که باید با میردی «ازدواج تاکتیکی» نماید. این مرد غلامرضا مؤذنی پور بود.

مؤذنی پور زمانی که در سال سوم دانشکده اقتصاد بود با بهمن روحی‌آهنگران آشنا شد. مادام که هر دو در دانشکده درس می‌خواندند این ارتباط ادامه داشت؛ ولی پس از آن که مؤذنی پور لیسانس خود را گرفت و از دانشکده رفت؛ رابطه آنان قطع شد. زمستان سال ۱۳۵۳ تصادفاً آن دو، حوالی خیابان نواب یکدیگر را دیدند. بهمن روحی‌آهنگران از لزوم مبارزه مسلحانه با مؤذنی پور سخن گفت. مؤذنی پور نیز از این امر استقبال کرد. دیدار آنان به جلسات بعدی کشید. بالاخره، بهار سال ۵۴ آهنگران به او پیشنهاد داد که با مهناز صدیق تنکابنی ازدواج کند. بدین ترتیب، مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی با یکدیگر آشنا شدند.

مراسم خواستگاری و عقد و ازدواج طبق رسوم برگزار شد. ابتدا قرار بود آن دو، تیم علنی را در تهران تشکیل دهند؛ ولی کشته شدن علی اکبر جعفری در همین ایام، موجب تغییر در برنامه آنان شد. به پیشنهاد بهمن روحی‌آهنگران که اکنون مسئول آنان شده بود، آن دو که دبیر و معلم بودند، محل کار خود را به بابل انتقال دادند.

روز اول اردیبهشت، علی‌اکبر جعفری به همراه یکی دیگر از اعضای گروه، با اتومبیل ژیان عازم مشهد بود که بین راه قوچان - مشهد، تصادف می‌کنند. شرح ماجرا در گزارش ساواک به اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین آمده است:

در ساعت ۴ بامداد روز ۵۴/۲/۱، یک دستگاه اتومبیل ژیان سفید رنگ به شماره ۲۹۲۳۵ ساری در ۶۰ کیلومتری جاده قوچان - مشهد، با یک اتومبیل وانت تصادف و در نتیجه اتومبیل ژیان واژگون می‌گردد. راننده اتومبیل وانت پس از تصادف به منظور کمک به سرنشینان اتومبیل ژیان به آنها نزدیک و مشاهده می‌نماید که راننده اتومبیل ژیان فوت و سرنشین دیگر آن مختصر جراحی برداشته و وحشت‌زده می‌باشد. راننده مورد بحث به پاسگاه ژاندارمری چناران مراجعه و ضمن تشریح وضعیت، از مأمورین پاسگاه مذکور استمداد و پس از حضور مأمورین پلیس راه ژاندارمری در محل حادثه، مشخص می‌گردد که سرنشین اتومبیل ژیان محل تصادف را ترک کرده است.

در بازرسی از اتومبیل ژیان، یک عدد خشاب مسلسل با بیست و پنج تیر فشنگ کالیبر ۹ با جلد خشاب و یک برگ بلیط دو نفره شرکت مسافری اتوبنز «بابل - مشهد»، بنام عظیمی و تعداد دو کپسول سیانور کشف و جسد متوفی به منظور تعیین هویت به مرکز متقل گردید. از چگونگی تشخیص هویت او در اسناد ساواک، گزارشی دیده نشده است.

فرد همراه جعفری که پس از سانحه تصادف از صحنه گریخت، در ردیابی‌های معمول ساواک شناخته نشد. مشخصات ظاهری او چنین بود: «موی بلند، صورت سفید، قد نسبتاً بلند، سن حدود ۲۰ سال».

«تأخیر علی‌اکبر جعفری در بازگشت به مشهد و تماس با دیگر افراد تیم، موجب شد که آنان به تخلیه خانه اقدام کنند. قرار شد ابوالحسن شایگان «و هادی [احمد غلامیان لنگرودی] و سعیده و لیلا به یک اتاق زواری» بروند و «علی [کیومرث سنجر] و بیژن‌زاده داخل خانه بنشینند که شاید علی‌اکبر تلفن کند. آنها به حال آماده داخل خانه ماندند. یک نفر آنها شب را می‌خوابید و نفر دیگر نگهبانی می‌داد. صبح آن نفری که نگهبانی داده بود می‌خوابید و نفری که

شب را خوابیده بود نگهبانی می داد [...] در این خانه [زواری] سعیده زن هادی بود و من و لایلا برادر و خواهر هادی [...] ما حدود ۱۰ روز در اتاق زواری ماندیم. در این ۱۰ روز لایلا یک دفتر خریده بود و کارهای ما را زیر نظر داشت و بعد هم انتقادی در ۵ و ۶ صفحه از سعیده در داخل آن دفتر نوشت که بعداً آن را داخل پایگاه مطرح کند. پس از ۱۰ روز یک بار که هادی به پایگاه تلفن کرد علی گفت که می توانید به خانه برگردید. [...] بیژن زاده به من گفت که علی اکبر به یک مأموریت رفته و دیگر به اینجا نمی آید. او به دلیل اینکه من علی اکبر را دوست داشتم نگفت که علی اکبر کشته شده است. از آن به بعد هادی و بیژن زاده هر روز به دنبال خانه از پایگاه بیرون می رفتند.^۱

جعفری یک نیروی طراح و عملیاتی سازمان بود. عباس جمشیدی رودباری که در چند عملیات به همراه جعفری شرکت کرده بود؛ درباره او می نویسد:

یارمحمد یک رفیق تیمی است. او در این موضع به شناسایی، ارتباط گیری و عضوگیری، امکان سازی و طرح ریزی می پردازد. وی همچنین در عملیات شرکت جسته و عموماً رانندگی عملیات را عهده دار است. روحیه بسیار خوب و شجاعت یارمحمد، همراه با مهارتش در رانندگی اتومبیل از وی رفیق ارزنده و قابل محاسبه ای ساخته اند. مشخصات ظاهری یارمحمد از این قرار است: قد بلند، در حدود ۱۷۶ سانتی متر، چاقی متوسط، چهارشانه، سینه کفتری، رنگ پوست تیره، یارمحمد عموماً تیپ پایین و گاهی متوسط به خود گرفته. در این تیپ ظاهر ساز بسیار ماهر است.^۲

مجازات بر پایه یک سوء تفاهم

پس از اعدام عباسعلی شهریاری که به گروه جزنی خیانت کرده بود و با جمع بندی بازتاب تبلیغاتی آن، چریک ها اعدام فرد دیگری را در دستور کار خود

۱. ابوالحسن شایگان شاماسبی، همان، ص ۸۵.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره علی اکبر جعفری.

نهادند که به زعم آن‌ها، با خیانتش موجب وارد ساختن دومین ضربه مهلک به گروه شد. او کسی نبود جز ابراهیم نوشیروان‌پور که این بار از بین اعضای قدیمی گروه انتخاب شده بود.

می‌دانیم در سال ۱۳۴۹، به ابراهیم نوشیروان‌پور پیشنهاد شد تا به افراد کوه بپیوندد. اما او از پیوستن به آنها استنکاف ورزید. ظاهراً غفور حسن‌پور تلاش کرده بود متقاعدش سازد ولی به نتیجه‌ای نرسید.

ابراهیم نوشیروان‌پور پس از ورود به دانشکده پلی تکنیک فعالیت‌های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد. برابر اسناد موجود، در ۶/۱۲/۹ اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران گزارش می‌دهد:

اخیراً یک شبکه کمونیستی طرفدار چین در دانشگاه پهلوی شیراز به وسیله ساواک شیراز کشف گردیده است. در تحقیقات مقدماتی یکی از اعضاء این شبکه به نام عبدالحسین آذرننگ در اعترافات خود اظهار داشته با ابراهیم نوشیروان [پور] که چندی قبل به شیراز مسافرت نموده بود آشنا گردیده است. دانشجوی مذکور پس از مراجعت به تهران اعلامیه‌های دانشجویان پلی تکنیک را برای عبدالحسین آذرننگ می‌فرستاده است. علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید با توجه به مذاکرات شفاهی با رئیس بخش یک آن ساواک نتیجه اقدامات معموله را اعلام دارند.^۱

در هامش نامه آمده است: «برابر اظهارات رهبر عملیات بخش، مشارالیه دو روز است که در دانشکده پلی تکنیک حضور نمی‌یابد به منبع وسیله رهبر عملیات آموزش داده شد پس از حضور در دانشکده اطلاع دهد تا نسبت به دستگیری او اقدام گردد.» در گزارش دیگری که در ۶/۱۲/۱۲ تنظیم شده، می‌خوانیم:

اخیراً ابراهیم نوشیروان‌پور کوچکسرای دانشجوی سال سوم شیمی دانشکده صنعتی (پلی تکنیک تهران) از محل جمع‌آوری اعانه‌هایی که برای

۱. ابراهیم نوشیروان‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۰۶۲، گزارش عملیاتی.

چهلمین روز مرگ تختی فراهم آورده بودند نشریه (بیادبود یکمین سال فروغ فرخزاد) تحت عنوان «مرگ در مرداب را یاد آورید» را تهیه و بین دانشجویان پلی تکنیک تهران توزیع نموده است.

بازداشت نوشیروان پور تا ۴۷/۲/۱ به تعویق افتاد. اما دستگیری او نیز، حاصلی نداشت. دو ماه ونیم بعد، «به علت فقد دلیل کافی»، آزاد گردید. چندی بعد، دوباره ساواک به سراغ نوشیروان پور رفت. این بار، به خاطر ارتباط «با چند تن از افراد دستگیر شده یک شبکه در تهران که دارای فعالیت های کمونیستی بود» [ند] منجمله داوود صالح دوست، ایرج محمدی و مهدی سامع در تاریخ ۴۸/۱۲/۱۳ دستگیر شد. در ۳۱ شهریور ۱۳۴۹، باز هم به دلیل «فقد دلیل کافی» آزاد گردید. پس از آزادی، مهدی فردوسی به دیدن او می رود و می گوید غفور حسن پور مایل است او را ببیند. آن دو به منزل حسن پور می روند. حسن پور از چگونگی دستگیری او جويا می شود و نوشیروان پور نیز ماجرا را برای او شرح می دهد:

آن گاه از من پرسید راجع به من چی گفته شد؟ گفتم آقای عبدی نواب [عبدالرضا نواب بوشهری] به من گفت در مورد حسن پور گفته ام که از من نقشه بانک را گرفت و قرار شد بانکی را بدزد. من اندکی در این باره صحبت کردم که فلانی تو حقیقتاً می خواهی این کار را بکنی؟ آخر برای چی؟ او چیزی نگفت و موضوع را عوض کرد [...] بعد من خواستم خدا حافظی کنم و به خانه برگردم او به من گفت رفتی شیراز به مهدی سامع بگو من هفته دیگر بدیدنت می آیم من با عجله از او خدا حافظی کردم و وجداناً آن قدر پشیمان شدم که چرا به خانه حسن پور رفتم [...] وقتی به شیراز رفتم اصلاً با سامع در این باره صحبت نکردم تا اینکه چند هفته بعد که آقای سامع به تهران آمد جریان ملاقات مرا با حسن پور شنید که برایش پیغامی دارم و به او ندادم. سخت به من پرخاش کرد که با هم نزدیک بود گلاویز شویم. و او مرا ترسو و یزدل خواند.^۱

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۶ و ۷.

مهدی سامع همچنین، به نوشیروان‌پور گفته بود: «تو دارای افکار کثیف خرده‌بورژوا هستی. همچنین گفت که من تمام حرکات و رفتار و بحث‌های مبتذل و مخالفت‌هایی که با جمع می‌کردی را نوشتم که روزی بر علیه تو بکار رود.»^۱

بر زمینه تصویری از این قبیل بود که نوشیروان‌پور به خاطر کنار کشیدن خود از گروه طی سال ۱۳۴۹، در ساعت ۶/۳۰ صبح روز ۵۴/۲/۳۱ در حالی که سه گلوله به دست، دو گلوله به سینه و یک گلوله به مغز او شلیک شده بود، کشته شد.

چریک‌های فدایی در توضیح این عملیات که به نام غفور حسن‌پور نامگذاری شده بود با اشاره به سابقه نوشیروان‌پور نوشته‌اند: «پلیس از طریق کشف مدارکی نسبت به فعالیت‌های رفیق حسن‌پور اطلاعاتی بدست آورد و او را دستگیر کرده به زیر شکنجه کشید و همزمان با او، سایرین از جمله نوشیروان‌پور، دستگیر شدند. رفیق حسن‌پور در حالی که شکنجه‌های بی‌رحمانه و وحشیانه ساواک را تحمل می‌کرد با موج اطلاعاتی مواجه شد که از طرف نوشیروان‌پور در اختیار پلیس قرار گرفت. بدنبال افشای این اطلاعات دستگیری‌های افراد گروه در تهران و گیلان شروع شد و بدین ترتیب با مدارکی که به دست پلیس افتاد حرکت دسته جنگل قبل از شروع عملیات برای دشمن روشن شد ولی دیگر زمان دیرتر از آن بود که بتواند رفقای دسته جنگل را از ادامه راه باز دارد.»^۲

اما واقعیت خلاف ادعای چریک‌های فدایی بوده است. زیرا نوشیروان‌پور زمانی دستگیر شد که پیش‌تر غفور حسن‌پور اطلاعات خود را کاملاً در اختیار بازجویان گذاشته بود.

۱. ابراهیم نوشیروان‌پور، همان، جلد اول، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۲، ص ۶.

۲. اعدام یک خائن، نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

در ۴۹/۱۱/۱۲ ساواک طی نامه‌ای به «ریاست اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران»، درباره «لیسانسیه زرهی وظیفه، ابراهیم نوشیروان‌پور کوچکسرای فرزند جان برار» می‌نویسد: «نظر به اینکه اطلاع واصله حاکیست که نامبرده بالا دارای فعالیت‌های کمونیستی است و ضرورت دارد از مشارالیه در این مورد تحقیقات کاملی به عمل آید علیهذا خواهشمند است دستور فرمائید با همکاری ساواک استان فارس نسبت به دستگیری و بازرسی دقیق از محل کار و منزل وی اقدام و مشارالیه را به بازداشتگاه قزل‌قلعه تحویل و نماینده آن اداره را نیز جهت شرکت در بازجویی‌های معموله به این سازمان معرفی نمایند.»

در همان روز، از ساواک مرکز تلگراف رمزی به شرح ذیل به ساواک شیراز مخابره می‌شود: «لیسانسیه زرهی وظیفه ابراهیم نوشیروان‌پور کوچکسرای فرزند جان‌برار که دارای فعالیت‌های کمونیستی می‌باشد با همکاری ضد اطلاعات منطقه دستگیر و محل کار و منزل وی با رعایت تشریفات قانونی مورد بازرسی دقیق قرار داده و نتیجه را اعلام دارند. مقدم»

در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۹، همان روزی که حادثه سیاهکل روی داد؛ ساواک شیراز طی نامه شماره ۱۴۴۵۴ به اداره کل سوم ۳۱۲ گزارش می‌دهد: «در مورد شخص منظور در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ با همکاری ضد اطلاعات طبق دستورالعمل صادره اقدام خواهد شد مقرر فرمایند تلفنی ابلاغ نمایند نامبرده از طریق این ساواک اعزام شود یا وسیله ضد اطلاعات محل به استناد دستورات صادره از ضد اطلاعات مرکز از آن طریق مشارالیه را به مرکز اعزام دارند. لحسائی»^۱

روز بعد، ساواک شیراز، به اداره کل سوم گزارش می‌دهد: «روز جاری از محل سکونت شخص منظور با تشریفات قانونی بازرسی و در جریان امر یک جلد کتاب جمیله بویاشا بدست آمد. مشارالیه از طریق ضد اطلاعات به مرکز

۱. ابراهیم نوشیروان‌پور، همان.

۲. ابراهیم نوشیروان‌پور، همان.

اعزام خواهد شد. صورت جلسه بازرسی پستی تقدیم. لحسابی.» در هاشم این نامه آمده است: «محترماً مراتب فوق مربوط به ستوان دوم وظیفه نوشیروان پور است که دستور دستگیری وی داده شده بود.»^۱

کاملاً آشکار است اطلاعاتی که به موجب آن عملیات سیاهکل افشاء گردید از جانب فرد دیگری غیر از نوشیروان پور به ساواک داده شده بود. اسناد نیز گویای آن است که جلسه اول بازجویی از نوشیروان پور در ۱۳۴۹/۱۱/۲۱، دو روز پس از واقعه سیاهکل صورت گرفته است.

پیش‌تر گفتیم که اول بار عملیات سیاهکل توسط سامع برملا گردید. سامع در تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۳ دستگیر شد. اطلاعاتی که او در بازجویی نزد ساواک بروز داد چنان گسترده بود که تقریباً همه چیز را برای بازجویان آشکار کرد. اما اعضای بیرون زندان چنین تصور می‌کردند که عامل اصلی ضربه، نوشیروان پور بوده است، نه سامع. بدین ترتیب، نوشیروان پور تاوان رفتاری را پرداخت کرد که از سامع سر زده بود. سامع بعدها، برای سرپوش نهادن بر آنچه که نزد گروه خیانتی مستوجب مرگ تلقی می‌شد؛ مواضع چپ‌روانه‌ای اتخاذ کرد.

اگر چه، نوشیروان پور «همراه سه نفر دیگر از جمله دکتر هوشنگ دامغانی مصاحبه‌ای پرمحتوا و بسیار مؤثر در رد مارکسیسم و شیوه‌های تروریستی به عمل آورد»^۲ و به همین خاطر از زندان آزاد و در شرکت نفت استخدام شد؛ ولی این به منزله همکاری او با ساواک نبود. در ۱۳۵۳/۲/۲۳، ساواک خوزستان درباره مراقبت از ابراهیم نوشیروان پور کوچک‌سراییی به مدیریت کل اداره سوم - ۳۱۱ گزارش می‌دهد که «ساواک خارک گزارش نموده ضمن کنترل و مراقبتی که تا حدود امکان از نامبرده بالا به عمل آمده، تاکنون اعمال و رفتار مشکوکی از وی مشاهده نشده است.»^۳

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان، نامه مورخ ۴۹/۱۱/۲۰ - ۱۴۴۶۰ ساواک شیراز.

۲. ابراهیم نوشیروان پور، همان، گزارش بخش ۳۱۱، درباره مهندس ابراهیم نوشیروان پور.

۳. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

یک سال بعد، در ۵۴/۲/۱۰، یعنی ۲۱ روز پیش از کشته شدن نوشیروان پور، اداره کل سوم ساواک طی نامه‌ای به ریاست ساواک استان درباره «مظنونین منطقه جزیره خارک» می‌خواهد که «کماکان از طریق منابع و امکانات موجود از اعمال و رفتار ابراهیم نوشیروان پور کوچک‌سرای و منوچهر آبالان مراقبت‌های لازم معمول و از نتیجه به موقع این اداره کل را آگاه سازند»^۱. البته پس از کشته شدن نوشیروان پور، همسر او که کارمند شرکت مخابرات بود با توسل به ساواک توانست امتیازات مادی کسب نماید. شاید آنچه چریک‌های فدایی را آنقدر خشمگین ساخت که کمر به قتل نوشیروان پور بستند؛ همان مصاحبه تلویزیونی او بوده است و بهانه همکاری با ساواک، تنها سرپوشی برای توجیه قتل او بوده باشد. زیرا آنان به خوبی می‌دانستند که مصاحبه تلویزیونی نمی‌تواند مجازاتی در حد مرگ داشته باشد و لاجرم افکار عمومی نیز چنین مجازاتی را بر نمی‌تابد. مجازاتی که در واقع، تداعی‌کننده همان گانگستریسمی بود که جمشیدی‌رودباری به آن اشاره داشت.

دستگیری بهمن روحی آهنگران و ضربه به شاخه مازندران

در اواخر تابستان ۵۴ بهمن روحی آهنگران، زهرا قلهرکی و فرهاد صدیقی پاشاکی به ساری رفتند و تیمی را در آن شهر تشکیل دادند. چندی بعد مصطفی حسن پور و علی رحیمی نیز به جمع آنان افزوده شدند.

زهرا قلهرکی مسئول تیم علنی متشکل از مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی بود و مرتباً به آنان سر می‌زد و امور تکنیکی مانند مهرسازی و جرم دوزی را به آنان آموزش می‌داد.

در آخرین روزهایی که قلهرکی در ساری بود؛ شمسی‌نهایی با نام مستعار فران به آن خانه راه یافت. اما به زودی ترکیب تیم تغییر یافت. قلهرکی و مصطفی

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

حسن‌پور به گرگان رفته و یک تیم آموزشی تشکیل دادند. فرهاد صدیقی پاشاکی و علی رحیمی هم تصمیم داشتند تیم عملیاتی تشکیل دهند. شمسی نهانی با دیگر هم‌تیمی‌هایش قرار بود تیمی کارگری تشکیل دهند.

در تیم گرگان اضافه بر قلعه‌کی و حسن‌پور دختری به نام پری و مسرور فرهنگ نیز عضویت داشتند. مدتی بعد پسری به نام عباس نیز به آن تیم اضافه شد. در اینجا نیز قلعه‌کی مسئول امور داخلی خانه و بهمن روحی مسئول و رابط تیم بود. هنوز بیش از چند ماه از استقرار این تیم در گرگان نگذشته بود که روز ۱۷ دی ۱۳۵۴ با دستگیری بهمن روحی آهنگران در تهران این تیم ضربه خورد.

دستگیری بهمن روحی که توسط سرپرست اکیپ بهروز و سرپرست اکیپ داریوش گزارش شده است، به این شرح می‌باشد:

گزارش

محترماً مقام عالی را آگاه می‌سازد روز جاری ضمن گشت در خیابان سیمتری نارمک در معیت احمدرضا کریمی و پشتیبانی اکیپ داریوش - شخصی را که کلاه پشمی به سر و پالتو برتن داشت نشان داده و اظهار نمود این شخص به نام محمد از عضو [اعضای] چریک‌های باصلاح فدائی خلق می‌باشد و کاملاً مسلح است که بلافاصله نفرات دو اکیپ بهروز و داریوش از اتومبیل با احتیاط پیاده شده سوژه موردنظر را که قصد داشت به باجه تلفن برود بطور خیلی سریع غافلگیر کرده در همان لحظه ضمن مقاومت شدید و دادن شعار سیانور بلعیده و تصمیم گرفت از نارنجک استفاده نماید که با ضرباتی چند او را از پای درآورده و خلع سلاح شد و از خوردن سیانور جلوگیری به عمل آمد و طبق اظهار پزشک بیمارستان سوژه نتوانسته بود سیانور بخورد در بازرسی بدنی تعداد دو عدد نارنجک جنگی و اسلحه کمری، ۱۴ عدد سیانور و اعلامیه و چند شناسنامه و کارت جعلی و تعدادی فشنگ همراه داشت و وسائل دیگری که تماماً در برگه صورتجلسه منعکس می‌باشد. پس از تحقیقات و شناسائی معلوم گردید هویت شخص دستگیر شده بهمن روحی آهنگران است که پس از ترخیص از بیمارستان نامبرده زنده به پایگاه دلالت و تحویل نگهداری گردید.

احمد رضا کریمی توسط زهره (فاطمه) مدیر شانه‌چی با بهمن روحی‌آهنگران آشنا شده بود. کریمی که قصد ازدواج داشت در خانه حسین رحمانی با پدر زهره دیدار کرد. این آشنایی به خواستگاری از زهره انجامید.

احمد رضا کریمی و زهره مدیر شانه‌چی، چند بار با یکدیگر ملاقات کردند. اما چون زهره دل در گرو پسر خاله خود حسن سمنانی که به تازگی فوت کرده بود، داشت به رغم اصرار پدرش از این ازدواج طفره می‌رفت.

زهره که برای فرار از این ازدواج به هر وسیله‌ای متوسل می‌شد ناگزیر موضوع را با بهمن روحی‌آهنگران در میان گذاشت. وی که از طریق پسر خاله‌اش با روحی‌آهنگران آشنا شده بود او را به نام/امیر رضوی می‌شناخت. او می‌نویسد: «امیر تنها کسی بود که از رابطه من و حسن اطلاع داشت از او کمک خواستم و او گفت که حاضر است با احمد کریمی ملاقات کند و وانمود کند که من و او رابطه عاطفی داریم شاید احمد پایش را کنار بکشد و این کار را کرد»^۱.

او در جای دیگر می‌نویسد: «این پسر که به آقای کریمی معرفی کردم اسمش امیر رضوی بود و دوست پسر خاله‌ام بود. پسر با محبتی و راستگویی بود. در مورد من خیلی فداکاری کرد و فقط از من خواست که به نام محمد به آقای کریمی معرفی کنم تا مبادا اگر به اسم امیر باشد او را بشناسد و مزاحمش بشود من هم قبول کردم»^۲.

آنان در روزی که زهره تعیین کرد، حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر در بهارستان یکدیگر را دیدند و با هم به یک تریا در خیابان شاه‌آباد رفتند. شانه‌چی می‌نویسد: «من تقریباً سه ربع ساعت با آنها بودم که در این مدت تمام صحبت‌ها روی من بود و همان روز بود که من به احمد کریمی گفتم که دیگر برایم تلفن نزنند»^۳.

۱. زهره مدیر شانه‌چی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۴۷۲۵، بازجویی، مورخ ۱۳۵۲/۴/۲۶.

۲. زهره مدیر شانه‌چی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۲/۳/۲۲، ص ۹.

۳. زهره مدیر شانه‌چی، همان.

کریمی اگر چه از طریق حسین مدرس شنیده بود که زهره مدیر شانه‌چی، مذهبی است؛ ولی با تحقیقی که از طریق یکی از دوستانش به نام حمسی انجام داده بود، دریافته بود که زهره مارکسیست شده است. بنابراین احمدرضا کریمی نیز خود را مارکسیست معرفی می‌کند. او می‌نویسد: «البته بعداً به محمد و زهره به دروغ گفتم که مارکسیست هستم. اطلاعاتی هم که درباره مجاهدین داشتیم و از ابراری شنیده بودم به هر دو آنها گفتم»^۱

بهمن روحی‌آهنگران که با نام محمد به کریمی معرفی شده بود؛ بالاخره توانست او را متقاعد سازد که به زهره مدیرشانه‌چی تعلق عاطفی دارد و کریمی نیز پذیرفت که پای خود را از زندگی آنان پس بکشد. مدتی بعد، مدیرشانه‌چی از بهمن روحی‌آهنگران موضوع را جویا می‌شود: «و او گفت که آقای کریمی راضی شده و گفته که دیگر با تو تماس نخواهد داشت»^۲

همان یک ملاقاتی که کریمی و بهمن روحی‌آهنگران با یکدیگر داشتند، کافی بود تا او بتواند به هنگام گشت‌زنی با مأمورین کمیته مشترک، روحی‌آهنگران را بازشناخته و لو دهد. بهمن روحی‌آهنگران در بازجویی‌های خود اعتراف می‌کند که فرمانده شاخه‌ای از گروه در شمال کشور است که: «دارای سه تیم عملیات در شهرستان‌های ساری، گرگان و آمل می‌باشد» در این بازجویی‌ها خواهرش اعظم‌السادات را نیز می‌آوردند تا او را به دادن اطلاعاتش متقاعد سازند. روحی‌آهنگران همچنین در ادامه تحقیقات شفاهی اعتراف نمود، در جریان ترور علیقلی نیک‌طبع، محمدصادق فاتح یزدی و عباس شهریار دی‌خالت داشته است.

۱. زهره مدیرشانه‌چی، همان، تکنویسی احمدرضا کریمی درباره فاطمه (زهره) مدیرشانه‌چی.

۲. زهره مدیرشانه‌چی، همان.

سُبُعیت کمیته مشترک به هنگام دستگیری بهمن روحی آهنگران و شکنجه او، در مراحل مختلف بازجویی چنان بود که پاهای او سیاه شد. به همین علت، او را به بیمارستان ۵۰۲ ارتش منتقل کردند و زیر عمل جراحی رفت. ولی به علت دیر رساندن دستگاه تصفیه اوره خون، به اغما فرو رفت و سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز ۵۴/۱۰/۲۳ به شمار کشتگان سازمان پیوست.

دستگیری زهرا آقابی قلهکی

متعاقب اعترافات بهمن روحی آهنگران، روز پنجشنبه ۵۴/۱۰/۱۸ سه اکیپ کمیته مشترک ضد خرابکاری راهی شمال شد. در نتیجه محاصره خانه‌های تیمی در آمل و گرگان، مسرور فرهنگ و فاطمه حسن‌پور، خواهر غفور حسن‌پور کشته شدند. در جریان محاصره خانه تیمی ساری نیز مأموران کمیته مشترک توانستند زهرا آقابی قلهکی را دستگیر کنند.^۱ از گزارش‌های عملیاتی ساواک نمی‌توان دریافت که بقیه افراد تیم در زمان درگیری در کجا بودند؟ آیا آنان توانسته بودند از منطقه بگریزند و یا آن که در لحظات درگیری در محل حضور نداشتند؟

گذشته از خانه‌هایی که توسط روحی آهنگران لو رفت؛ در بررسی مدارک مکشوفه از وی، قرار ملاقات او با یکی از دختران گروه به نام مستعار «فران» در میدان ولیعهد شهرستان ساری به دست آمد. به همین جهت، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۱ دی ۱۳۵۴، در محل علامت‌گذاری اولیه مقابل سینما سپهر کمین گذاشتند تا اینکه مشاهده کردند یک زن چادری در محل حاضر و مشغول علامت‌گذاری شده است؛ مأمورین برای دستگیری او اقدام

۱. دستگیری زهرا آقابی قلهکی، به محاکمه و «سحرگاه روز ۳۵/۹/۲۹ [۱۳۵۵] پس از انجام تشریفات قانونی و مذهبی بمیدان تیر چیتگر اعزام و در ساعت ۰۵۰۰ بامداد روز ۳۵/۹/۲۰ حکم اعدام بمرحله اجرا گذاشته شد.» (زهرا آقابی قلهکی، همان، از دژ - ر - رکن - قوانین، به: ت - ر - ا - داد - ن - م - سن، شماره ۴۰۱/۶۶/۱۳۶، ۲۶ - مورخ ۳۵/۹/۲۹ [۱۳۵۵]).

کردند. اما بر اثر انفجار نارنجک، «فران» کشته می‌شود. فران نام مستعار فاطمه (شمسی) نهانی، دانشجوی سابق رشته تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود.

بهمن روحی‌آهنگران همچنین، منزل کمال پولادی را که هنوز مخفی نشده بود؛ به مأمورین کمیته مشترک نشان داد.^۱ بنابراین در تاریخ ۵۴/۱۰/۱۹ واحد اطلاعاتی کمیته مشترک از واحد اجرایی خواست که با «تهیه طرح عملیاتی لازم نسبت به شناسایی و دستگیری» وی اقدام کنند.

در آن ایام کمال پولادی به همراه گروهی از کارمندان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در شیراز به سر می‌برد. کمیته مشترک از ساواک شیراز خواست که سریعاً او را دستگیر و به تهران اعزام دارند. پیرو این درخواست، ساعت ۱۴ روز ۵۴/۱۰/۲۱ کمال پولادی در شیراز دستگیر و برای اعزام به مرکز تحویل شهربانی فارس داده شد.

حمید مؤمنی و بازبینی انتقادی مشی مسلحانه

کمال پولادی را معصومه محتاج به زهد السادات روحی‌آهنگران معرفی کرده بود. آن دو، در اردیبهشت ۱۳۵۴ در چهارراه آذربایجان، یکدیگر را دیدند. در مجموع، آنان سه بار با هم ملاقات کردند. در این ملاقات‌ها، زهد السادات روحی چند جزوه از سازمان در اختیار او گذاشت و با یکدیگر درباره مشی مسلحانه گفت‌وگو کردند.

با کشته شدن زهد السادات روحی، ارتباط پولادی برای مدتی با گروه قطع شد. قطع ارتباط فرصتی پدید آورد تا در افکار و مناسبات گذشته‌اش بازنگری کند. در نتیجه این بازنگری، او حتی نسبت به درستی مشی چریکی دچار تردید شد و در گفت‌وگو با یکی از دوستانش از نادرستی مشی مسلحانه سخن گفت.

۱. کمال پولادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۸۹۰۹، جلد اول، نامه واحد اطلاعاتی به ریاست واحد اجرایی، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۱۹.

یک‌ماه پس از کشته شدن نزهت روحی، برادرش بهمن، به خانه معصومه محتاج می‌رود و از او می‌خواهد که ارتباط او را با پولادی مجدداً برقرار سازد. اما معصومه محتاج که از معرفی پولادی به نزهت روحی نادم و پشیمان بود؛ و حتی یک‌بار می‌خواست به پولادی بگوید که دیگر دنبال این کارها نرود؛ ولی چون پولادی قیافه خیلی جدی گرفته بود و محتاج ترسید پولادی بگوید به شما ارتباطی ندارد، از این کار صرف‌نظر کرد.^۱ اما این‌بار دیگر مایل نبود واسطه تماس او با گروه شود؛ لذا به بهمن گفت:

پولادی تغییر عقیده داده است و دیگر نمی‌خواهد از این کارها بکند. او گفت مگر می‌شود آدم در عرض یک ماه تغییر عقیده بدهد تو از کجا فهمیدی که تغییر عقیده داده است. من گفتم من از صحبت‌های پولادی فهمیدم که او تغییر عقیده داده است. بهمن گفت نه او معلوماتش خوب است و بدرد ما می‌خورد. بهمن از حرف‌های من ناراحت شده بود و گفت خب تو نمی‌خواهی تماس بگیری خودمان تماس می‌گیریم و رفت.^۲

تماس در اوایل مهرماه گرفته شد. بهمن روحی‌آهنگران به کانون پرورش تلفن زد و به پولادی گفت: «من خواهری دارم که شما را می‌شناسد و سخت مریض است از من خواسته است که شما را به ملاقاتش دعوت کنم. گفتم خواهر شما کیست و در چه بیمارستانی بستری است گفت شما ساعت ۷ بعدازظهر در جلوی بیمارستان بابک بایستید من شما را پیش او خواهم برد.»

پولادی رأس ساعت ۷ به آنجا می‌رود. بهمن روحی‌آهنگران به ملاقات او رفته، می‌گوید که از طرف گروه آمده است. بنابراین، ارتباط او مجدداً برقرار می‌شود. در این دیدار، پولادی که نسبت به درستی مشی مسلحانه دچار تردید شده بود از تردیدهای خود با او سخن گفت. خصوصاً آنکه، پولادی در خلال این مدت کتاب «استالین» اثر دویچه را خوانده بود که «در این کتاب نویسنده به

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی معصومه محتاج، مورخ ۲۵۳۵/۱/۲۹، ص ۳.

۲. کمال پولادی، همان.

طور مستند تشریح کرده بود که لنین و بلشویک‌ها صریحاً با فعالیت چریکی مخالف بود.^۱ اما بهمن روحی‌آهنگران ضمن آن که پولادی را به مطالعه نشریات و جزوات گروه دعوت می‌کرد، گفت: «بلشویک‌ها در آن زمان از امکانات دیگری برخوردار بودند که ما [برخوردار] نیستیم از جمله امکانات آنها اعتصابات کارگری متعددی بود که در روسیه برپا می‌شد.»^۲

پولادی و بهمن روحی‌آهنگران در مجموع، چهار جلسه با یکدیگر ملاقات کردند. در چهارمین جلسه، بهمن روحی فرد جدیدی را با نام مستعار اقبالی به پولادی معرفی کرد تا در مورد مشی مسلحانه با او گفت‌وگو کند. اقبالی گفت: «ما نظرات رفقای سال‌های ۱۳۴۹ را دیگر در بست قبول نداریم، آنها فکر می‌کردند که با آغاز مبارزه مسلحانه از طرف پیشرو این مبارزه سراسری می‌شود ولی تجربه نشان داد که این تصور نادرست بوده است. ما اکنون به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم. داشتن اسلحه بدین جهت است که یا کشته شویم یا فرار کنیم و سمپات‌ها را لو ندهیم.»^۳

سخنان اقبالی که نام مستعار حمید مؤمنی بود، آشکارا، نشانه تجدید نظرطلبی و اعتراف تلویحی به قبول شکست در موفقیت فعالیت مسلحانه به شمار می‌رود. می‌دانیم که چریک‌ها پس از پشت سر نهادن یک سال موفقیت‌آمیز در انجام عملیات‌های متعدد نظامی، جنبش مسلحانه را تثبیت شده می‌پنداشتند؛ ولی اکنون برجسته‌ترین نظریه‌پرداز آنان استدلال می‌کند: «به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم.» این سخنان، یادآور استدلال امیرپرویز پویان در آغاز فعالیت‌های مسلحانه می‌باشد که بعدها خود او، از این اندیشه به سختی انتقاد کرد.

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی، مورخ ۲۵۳۵/۱/۲۸ (۱۳۵۵)، ص ۱۲.
 ۲. کمال پولادی، همان، ص ۱۳.
 ۳. کمال پولادی، همان، ص ۱۳.

شاید در بستر چنین رجعتی بود که نقد مشی مسلحانه در گروه جوانه زد و مدتی بعد تورج حیدری بیگوند آن را آبیاری کرد؛ تا شکاف و انشعابی رقم زند. جالب اینجاست که بهمن روحی آهنگران که علی القاعده باید دلایل محکمی در درستی مشی مسلحانه اقامه کند تا بتواند پولادی را مجاب سازد، پاسخ‌گویی به شبهات او را به مؤمنی احاله کرده بود.

از آن پس، اقبالی یا همان حمید مؤمنی، برای گفت‌وگو و بحث به خانه پولادی می‌رفت. این دیدارها با رعایت جوانب حفاظتی بود. اقبالی پیش از آن که به آنجا برود تلفنی با پولادی در محل کار او تماس می‌گرفت و پس از کسب اطمینان از نبودن خطر به منزل او می‌رفت.

ناکامی ساواک در دستگیری حمید مؤمنی

با دستگیری کمال پولادی در ۵۴/۱۰/۲۱، کمیته مشترک برای دستیابی به حمید مؤمنی تلاش ویژه‌ای را آغاز نمود. کمال پولادی درباره نحوه تماس مؤمنی با وی می‌نویسد:

قرار با تلفن اداره است. چون روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه آقای اقبالی به خانه ما می‌آمد چهارشنبه آخر وقت اداری به من تلفن می‌کرد و روز آمدن خود را (معمولاً چهارشنبه گاهی هم پنج‌شنبه) اعلام می‌نمود. چگونگی تلفن و اطلاع از سلامت بدین صورت بود که ایشان به اداره تلفن می‌کردند و منشی اداره گوشی را برمی‌داشت چون شماره تلفن مشترک برای تمام کارمندان [است]. منشی بعد از اینکه گوشی را برمی‌داشت مرا صدا می‌زد و من به محلی که تلفن قرار داشت می‌رفتم و گوشی را برمی‌داشتم و می‌گفتم «الو» از آن طرف صدا می‌گفت که حال شما چطور است من در صورت سلامت می‌بایست بگویم بد نیستم. در صورت عدم سلامت می‌بایست بگویم خوب هستم یا خیر. بعد صحبت‌های عادی شروع می‌شد و ایشان از حال مادر و اقوام می‌پرسید و چنان وانمود می‌کرد که یکی از اقوام است. بعد می‌گفت امروز (چهارشنبه) یا فردا (پنج‌شنبه) به خدمت‌تان شرف‌یاب می‌شویم. بعد من به خانه می‌رفتم. علامت سلامت خانه برایشان این بود که من یک پارچه

(اندازه یا رنگ آن مطرح نبود) به دریچه توالت می‌آویختم. ایشان روز چهارشنبه یا پنجشنبه ساعت معینی می‌آمد معمولاً بین ساعت ۷ تا ۹ می‌رسید و زنگ می‌زد. در را خود من باز می‌کردم و ایشان در حالی که سیانور در دهن داشتند به خانه وارد می‌شدند و لباس خود را در توالت عوض می‌کردند چون خانه ما اطاق رخت‌کن ندارد. در خانه با یک پیراهن گشاد و بلند و شلوار با من کار می‌کردند. اسلحه از زیر پیراهن او تا حدی قابل تشخیص بود. اگر احیاناً مهمان می‌رسید ایشان یک زاکت گشاد هم روی پیراهن می‌پوشید که اسلحه ایشان دیگر قابل تشخیص نبود.^۱

با اعترافات پولادی، کمیته مشترک طرح عملیاتی خود را برای دستگیری مؤمنی آماده کرد. این طرح، متضمن تله‌گذاری در منزل پولادی و کنترل و شنود تلفن کانون پرورش بود. حمید مؤمنی چند بار با کمال پولادی تماس تلفنی برقرار کرد. بالاخره قرار شد که روز پنجشنبه ۵۴/۱۱/۲۳ به منزل پولادی برود. گزارش سرپرست اکیپ خشایار به شرح زیر است:

محترماً مقام عالی را آگاه می‌سازد.

به فرموده در مورخه ۵۴/۱۱/۲۳ جهت دستگیری متهم حمیدالله مؤمنی در یکی از منازل کوچه مبارکی پشت درب حیاط پایگاه بوده در ساعت ۱۸ شخص موردنظر وسیله تاکسی بار قمرزنگ به محل آمد که در فاصله ده‌متری از خودرو مذکور پیاده شد جلوی درب مورد نظر رفته و زنگ را به صدا درآورد اینجانب به اتفاق یکی از مأمورین تا فاصله ده‌متری جلو رفته ولی هیچگونه عکس‌العملی نکرده که در همان لحظه وسیله اکیپ‌های مقابل منزل صدای تیر بلند شد که اینجانب تعداد شش تیر فشنگ توسط خودم سرپرست اکیپ و سه تیر فشنگ مأمور پاسبان به سمت وی تیراندازی کرده و بعد از افتادن وسایلی را که همراه داشت (اسلحه و نارنجک و خشاب‌های اضافی و

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱ و ۲.

سیانور) اینجانب جمع آوری کرده به واحد اجرایی تحویل شد و خود متهم نیز به بیمارستان اعزام گردید.

بدین ترتیب، حمید مؤمنی نیز در این روز کشته شد.

ترور ناهیدی، سربازجوی ساواک مشهد

درست در همان روزهایی که حمید مؤمنی از ناکارآمدی روش مبارزه مسلحانه سخن می گفت، و اسلحه را وسیله‌ای برای محافظت از چریک معرفی می نمود؛ شاخه‌های عملیاتی سازمان، طرح‌های ترور را دنبال می کردند. در ساعت ۷/۴۵ بامداد روز ۱۴ بهمن ۱۳۵۴، چریک‌ها، حسین ناهیدی، سربازجوی سازمان امنیت مشهد را در این شهر ترور کردند.

در اعلامیه توضیحی ترور ناهیدی، آمده است:

ناهیدی به اصطلاح از افراد با استعداد سازمان امنیت بود. او از طرف دستگاه مرکزی سازمان امنیت در تهران دوره‌های مختلف آموزشی را گذرانده بود و در حرفه کثیف خودش استاد بود.

او با مهارت مبارزین جوان و کم تجربه را مورد بازجویی و شکنجه قرار می داد و با استفاده از تعالیم منحرفی که به او داده بودند حتی سعی می کرد با مبارزین بحث کند و به اصطلاح غلط بودن کار آنها را ثابت کند.

افراد شرکت کننده در این عملیات احمد غلامیان لنگرودی و محمد حسینی حق نواز بودند. ابوالحسن شایگان که در آن زمان در مشهد زندگی می کرد؛ پس از شنیدن خبر ترور ناهیدی، از صبا بیژن زاده پرسید آیا «منصور» [محمد حسینی حق نواز] نیز در این عملیات شرکت داشته است؟ پاسخ بیژن زاده مثبت بود.

مشی مسلحانه در بوته نقد

دریافت به موقع آفیش‌های امپریالیستی

سال ۱۳۵۵ در حالی آغاز شد که ضربات کوبنده ساواک و کمیته مشترک به چریک‌ها پایانی نداشت. به رغم آنکه، این ضربات به کشته شدن و دستگیری بسیاری از کادرهای باتجربه و سمپاتیزان‌های چریک‌ها می‌انجامید و تحرکات عملیاتی آنان را به پایین‌ترین سطح می‌رساند؛ آنها همچنان، با رشد شمار نیروهای روبرو بودند که می‌خواستند به چریک‌های فدایی خلق پیوندند. جذب نیروهای تازه که عمدتاً از دانشگاه‌ها می‌آمدند، به سازماندهی و تدارکات گسترده نیاز داشت. لازمه تدارکات نیز، امکانات مالی بود.

تقریباً روشن شده بود که با دستگیری‌های گسترده، تحرکات چریک‌ها در حمله به بانک و تأمین نیازهای مالی از این راه، منتفی است. یا اگر هم طرح‌های محدودی به اجرا درآید، میزان دریافتی ناچیزتر از آن است که تکافوی نیازهای مالی سازمانی به وسعت شاخه‌ها و هسته‌های چریک‌های فدایی خلق را بدهد.

برای تأمین نیازهای مالی، چریک‌ها دو راه در پیش رو داشتند. راه اول، دریافت کمک از سازمان‌های داخلی دوست، مانند مجاهدین خلق بود. پس از آنکه مجاهدین خلق، «کمک‌های مالی خود را به چریک‌های فدایی آغاز کردند، دیگر برای این گروه ضرورتی پیش نیامد که به سرقت از بانک‌ها دست بزنند.^۱ از

۱. حسین روحانی و قاسم عابدینی، بازجویی، نقل در: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام؛ جلد ۲، ص ۲۱۲.

چگونگی انجام این کمک‌ها، ردی در اسناد و بازجویی‌های ساواک دیده نشده است. دومین راه اما، دریافت کمک‌های مالی و تدارکاتی از دولت‌ها و سازمان‌های سیاسی کشورهای دیگر بود. این دولت‌ها و سازمان‌ها عبارت بودند از لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرج حبش)، جبهه خلق برای آزادی عمان.^۱

اگرچه دوران رهبری حمید اشرف صرف‌نظر از گستردگی عملیات نظامی با پدیده‌هایی چون حاکمیت استالینسم بر سازمان همراه گردید؛ اما، بسیار نکوهیده‌تر از استالینسم، وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه بود. این وابستگی در دوران حمید/اشرف شکل گرفت و مشروعیت یافت. گویا حمید/اشرف فراموش کرده بود که حزب توده بابت همین وابستگی‌هایی که در پوشش ایدئولوژیک و انترناسیونالیزم پیچیده شده بود به «کژراهه» رفت. با مسدود شدن امکان سرقت از بانک‌ها و دیگر منابع تأمین نیازهای مالی، سازمان بدون توجه به عواقب راهی که در پیش رویش گشوده بود، دست نیاز به سوی دول خارجی دراز کرد و صرف‌نظر از دریافت جنگ‌افزار، پول نیز از آنان می‌گرفت.

حمید اشرف در نامه ۵۵/۱/۱۷ به اشرف دهقانی که آن زمان در آلمان زندگی می‌کرد نوشت: «صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید».

حمید اشرف از/اشرف دهقانی می‌خواهد تا به کسانی که این دلارها را در اختیارشان گذارده‌اند، «تفهیم شود که این‌ها را به صورت وام می‌گیریم» ولی این چگونه وامی است که گیرنده آن به بهانه «انترناسیونالیست» بودن حاضر است از «نام خلیج فارس و خوزستان» به نفع میل و خواست وام‌دهنده درگذرد. موضوع با رضایت دادن به تغییر نام خلیج فارس و خوزستان تمام نمی‌شود، بلکه به ارائه اطلاعات از «ارتش ضد خلقی» نیز سرایت می‌کند.

۱. بهمن نادری‌پور، سومین جلسه دادگاه، مورخ ۱۳۵۸/۳/۲۷، نقل در: روزنامه کیهان، دوشنبه ۱۳۵۸/۳/۲۸، ص ۱۲؛ و نیز: شکنجه‌گران می‌گویند ...، همان، ص ۱۹۵.

حمید اشرف در نامه، از «رفیق دست‌ودل باز» و «دوست بزرگتری» یاد می‌کند که اشاره به سرهنگ معمر قذافی و اتحاد جماهیر شوروی است. دوست بزرگتر، از چریک‌ها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می‌نماید. حسن ماسالی نقل می‌کند که دهقانی و حرمتی‌پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می‌شوند.^۱ اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می‌کند.

او نیز به اشرف دهقانی می‌گوید که به آنان اطلاع دهد: «فعلاً چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می‌توانند در حد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون آن که خودشان بدانند مشغولیم. ما هرگز به آنها نخواهیم گفت که این اطلاعات را برای چه مرجعی می‌خواهیم چون ممکن است آنها خودشان را جاسوس تلقی کنند و کار خراب شود ولی فعلاً مطمئن هستند که این اطلاعات را برای خودمان می‌خواهیم و ما هم آن را برای شما خواهیم فرستاد. منتها بما بگویید چه چیزهای خاصی مورد احتیاج شماست تا روی آنها اقدام کنیم».

کراهت این اقدام حتی موجب ناخرسندی برخی از چریک‌ها شده بود. حمید اشرف در پایان نامه خود می‌نویسد: «من این نظرات را با همه مطرح کرده‌ام و تقریباً همه موافقند ولی متأسفانه مثل همیشه چند نفری هم از ته دل موافق بعضی از این توافقات نیستند و شهادت ابراز مخالفت هم ندارند که آدم تکلیف خود را قاطعاً با آنها بداند».^۲

قاطعیتی که اشرف از آن سخن می‌گوید جز خائن نامیدن فرد مخالف و احتمالاً تصفیه او معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. می‌توان پرسید سازمانی که اعضاء هسته مرکزی آن، در موضوعی آنهم به اهمیت وابستگی مالی به یک

۱. مازیار بهروز، شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران؛ ترجمه مهدی پرتوی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۰، ص ۱۲۷.

۲. حمید اشرف، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱.

کشور بیگانه، «شهادت ابراز مخالفت» با نظرات رهبر گروه را نداشته باشند، شهادت انجام چه کاری را دارد؟!

جست‌وجو برای دستگیری رهبر گروه

متعاقب دستگیری علیرضا ارمغانی، او اعتراف می‌کند که با چریک‌های فدایی تماس داشته و همچنین می‌افزاید که برادرش بهروز گه‌گاه، با برادر همسرش، محمدرضا جوشنی‌املشی تماس تلفنی برقرار می‌کرده است.

پیش‌تر درباره بهروز ارمغانی، نحوه و زمان پیوستن او به چریک‌های فدایی سخن گفته شد. نخستین بار، مناف فلکی در بازجویی‌های خود از او نام برده و اظهار می‌دارد که بهروز ارمغانی سابقاً گرایش به حزب توده داشته و اکنون خود شبکه‌ای را اداره می‌کند. با این اعترافات فلکی، بهروز ارمغانی و افراد شبکه او در تاریخ ۵۰/۵/۲۳ بازداشت می‌شوند.

بهروز ارمغانی بیش از دو سال در زندان بود. به گزارش منبع ساواک، «در زندان تغییر عقیده داده و به نحوه فعالیت چریک شهری گرایش پیدا کرده است». پس از آزادی در «شرکت ساختمانی پل تبریز» مشغول به کار شد تا اینکه توسط ایوب موحیدی‌پور به علی‌اکبر جعفری معرفی شد.

اکنون با دستگیری برادرش معلوم گردید که بهروز ارمغانی با جوشنی‌املشی تماس تلفنی دارد. بنابراین، کمیته مشترک به شنود تلفن منزل جوشنی‌املشی پرداخت و از این طریق توانست منازل امن چریک‌ها در خیابان شارق تهران، کرج، قزوین و رشت را شناسایی کند.

در جریان همین مراقبت‌ها، سرنخ‌هایی از حمید اشرف نیز به دست آمد. چون یافتن خانه حمید اشرف اهمیت ویژه‌ای داشت؛ شنود تلفن‌ها آنقدر ادامه یافت تا اینکه خانه امن حمید اشرف در تهران نو، خیابان خیام و چند خانه دیگر واقع در کن، حسن‌آباد زرگنده و خیابان کرمان برای کمیته مشترک معلوم گردید. هنوز یک شب از یافتن منازل جدید نگذشته بود که حمید اشرف در مکالمه تلفنی با

فرد دیگری اظهار می‌کند که همه کارها انجام شده و اتومبیل طرف هم معلوم و ساعات رفت و آمد او هم مشخص گردیده است. سپس، با هم قرار گذاشتند که حمید اشرف به منزل آنان رفته و بقیه صحبت‌ها را در آنجا انجام دهند. اظهارات حاکی از این بود که طرح عملیاتی ترور دیگری در شرف وقوع است. با اطلاع از این شنود، ناصری (عضدی)، بازجوی ساواک در همان لحظه به منزل پرویز ثابتی تلفن کرده، جریان را باز می‌گوید و اظهار نگرانی می‌کند. در جلسه‌ای که فردای آن روز برگزار شد، مقرر گردید که به منازل تیمی ضربه زده شود. کلیه این منازل پیش‌تر توسط واحد اجرایی کمیته مشترک شناسایی شده بودند. بنابراین مقرر می‌شود در آغاز، منزل حمید اشرف مورد یورش واقع شود.

ساعت ۲ بامداد روز ۵۵/۲/۲۶ مأموران اکیپ‌های کمیته مشترک به فرماندهی سرمستی خانه پلاک ۸ را در خیابان خیام واقع در تهران‌نو محاصره کردند. پس از ۹۰ دقیقه زد و خورد لادن آل‌آقا، مهوش حاتمی، فرهاد صدیقی‌پاشاکی و احمدرضا قنبرپور به دست نیروهای کمیته مشترک کشته شدند. حمید اشرف نیز از مهلکه جان به در برد.

در همین خانه بود که رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام/اسبی را با شلیک گلوله‌هایی به سرشان کشت؛ تا مبدا «زنده» گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد. شاید هم آنگونه که بعداً اعتراف کرد نگران آینده زندگی آنان در واپسین روزهای جنگ و گریز رفقای خود بود. البته این یک دستور سازمانی بود که اعضا باید مانع از افتادن یکدیگر به چنگ پلیس شوند. به همین دلیل، در مواقعی که آخرین راه تشخیص داده می‌شد، شلیک به دیگری به عنوان یک دستور سازمانی، غیرقابل تخطی بود. چرا که افتادن به چنگ دشمن، بعد از تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا و افشای خانه‌های امن و به خطر افتادن جان دیگران، سرنوشتی جز تیرباران نداشت. اما آیا کودکان خردسالی چون ارژنگ و ناصر، مشمول این توصیه سازمانی می‌شدند؟ به راستی این «رفیق کبیر»، هنگامی که مغز این دو کودک را نشانه می‌گرفت، به چه

می‌اندیشید؟ آیا واقعاً بر این باور بود که اهمیت اطلاعاتی که این دو کودک خردسال ممکن است در اختیار کمیته مشترک بگذارند، بیش از اهمیت اطلاعاتی بود که مسعود/احمدزاده، یا عباس مفتاحی، یا عباس جمشیدی رودباری، یا بهمن روحی/آهنگران، و یا ده‌ها تن دیگر در اختیار بازجویان‌شان قرار داده بودند که چنین بی‌محابا به کشتن آنان اقدام کرد و چنین جنایت هولناکی را به نام خود رقم زد؟ یا مرگ را بهتر از آن می‌پنداشت که آنان در خانه‌هایی خالی از نگاه و نظارت رفقای چریک، بزرگ شوند؟

بی‌گمان ناصر و ارژنگ به مقتضای سن در چنان دنیای کودکانه‌ای غرق بودند که به گفتهٔ اعظم‌السادات روحی/آهنگران، بازی با بچه‌ها را در کوچه بر هر کاری ترجیح می‌دادند. بنابراین، اطلاعاتی که آنان می‌توانستند داشته باشند، در حد همان مشاهدات اندک‌شان بود؛ آن‌هم با چشمانی بسته از خانه‌ای به خانهٔ دیگر رفتن، و دم‌به‌دم، ترس و اضطراب را تا اعماق وجود خود حس کردن. ارژنگ هنگامی که با اعظم روحی به خیابان رفته بود، با نگرانی او را از نگاه کردن به پشت سر برحذر می‌داشت و اینک، حمید اشرف آنان را از این زندگی پرمحنتی که هر دم خواب مرگ را به چشمان‌شان می‌نشانده، آسوده ساخت.

اگر چه، عمر حمید اشرف، دیری نپایید و خود نیز، مدت کوتاهی بعد کشته شد؛ ولی بی‌گمان، نمی‌توان انتظار داشت در کوران دوره‌ای که گانگستریسم مورد اشاره جمشیدی رودباری به وضوح ردای چریکیسم و انقلابیگری بر تن کرده بود؛ این عمل مورد انتقاد قرار گیرد. اما امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته‌اند؛ و هم‌چنان حمید اشرف را «رفیق کبیر» می‌نامند؛ موضع خود را در این باره روشن سازند.

اهمیت نقد چنین قساوت‌هایی در آن است که دیگر مرگ «کسب و کار» کسی نگردد. تاریخچه مبارزات مسلحانه در ایران، از خشونت‌هایی که هرگز لازمهٔ نبرد مسلحانه نبود، خالی نیست. حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانهٔ این واقعه در جزوهٔ «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران»، این جنایت را به نام خود ثبت کند؛ اما اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» می‌دانند

باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه، به نقد این روش بپردازند و از نهادهای چنان جنایت‌هایی به نام انقلابی‌گری جلوگیری کنند.

حمید اشرف، سایه به سایه مرگ

حمید اشرف پس از فرار از خانه خیابان خیام، راهی خانه‌ای در کن شد. اما پیش از آنکه به آنجا برسد در بلوار میرداماد با مأمورین گشت کلانتری روبرو گردید و به سوی آنان آتش گشود. در گزارش اداری این درگیری آمده است:

از: کلانتری قلهک

به: تیمسار ریاست اداره پلیس تهران

موضوع: تیراندازی

ساعت ۵/۲۰ روز ۲۵۳۵/۲/۲۶ [۱۳۵۵]

بر حسب اطلاع واصله ساعت ۰۵۲۰ امروز در اجرای اعلام تلفنی از پلیس تهران برای جلوگیری از ترور شخصیتی [ناشناخته] ساعت چهار صبح روز ۲۵۳۵/۲/۲۶ چهار اکیپ متشکل از سه نفر با چهار خودرو که یک اکیپ به سرپرستی سرکار کلانتر در سطح بخش گشت‌زنی را شروع نموده، ساعت ۰۵۱۰ از مرکز بی سیم اعلام شد که در خیابان بلوار پهلوی میدان پهلوی خیابان پرتو تیراندازی صورت گرفته است که بلافاصله سرکار ستوان یکم علیا اکیپ شماره ۳ در محل حاضر مشاهده شده اتومبیل پیکان شماره ۳۱۹۹ مربوط به سرکار سرهنگ غلامرضا فرداد کلانتر قلهک در مسیر جنوب به شمال خیابان پرتو تقاطع دوم پیش از میدان پهلوی در وسط خیابان متوقف و راننده و سرنشین اتومبیل که در نتیجه تیراندازی مجروح بودن [بودند] قبلاً وسیله اهالی به بیمارستان شهربانی منتقل شدند و سرکار سرهنگ فرداد نیز مجروح و در صندلی عقب اتومبیل قرار داشته که وسیله راننده شرکت توانیر با اتومبیل شخصی اهالی به بیمارستان ایران‌مهر منتقل شدند اتومبیل سرکار سرهنگ فرداد از ناحیه شیشه عقب مورد اصابت گلوله‌های مسلسل قرار گرفته بود و در جلوی اتومبیل در مسافت حدود شش متری ۱۱ تیر پوکه عمل کرده مسلسل مربوط به خرابکار در محل جمع‌آوری شد. از دو نفر که شاهد قضیه بودند

تحقیق [به عمل آمد] حبیب‌الله حسنی ۱۴ ساله کارگر بخاری‌سازی می‌گوید حدود ساعت ۰۵۱۵ صبح بود که برای خرید نان به طرف نانوائی در حرکت بودم دیدم که اتومبیل پلیس و پیکان مشکی رنگ به سمت میدان پهلوی در حرکت بودند و پیکان پلیس می‌خواست که ماشین مشکی را متوقف نماید ولی قبل از اینکه جلوی آن پیچد راننده پیکان مشکی که یکنفر بود شروع به تیراندازی کرد و من ترسیدم و زیر ماشین مخفی شدم و ماشین پیکان بلافاصله به سرعت به طرف میدان پهلوی فرار کرد که من نتوانستم شماره آن را بزردارم لباس سرنشین مشکی بود ولی قیافه او را ندیدم چند لحظه بعد پاسبانی به محل رسید و ماشین مینی‌بوس دیگری پس از ۵ دقیقه زخمی‌ها را بردند از احمد پورلین من راننده توانیر بازجوئی [گردید] می‌گویم من با مینی‌بوس وزارت توانیر از جنوب به شمال خیابان پرتو در حرکت بودم که دیدم اتومبیل پلیس وسط خیابان متوقف است. درب جلوی سمت راست آن باز است پیاده شدم دیدم که دو نفر پاسبان در جلوی اتومبیل و یک نفر سرهنگ در صندلی عقب در نتیجه گلوله خوردن مجروح شده‌اند که من بلافاصله با بی‌سیم ماشین کلاتری جریان را به مرکز پلیس گفتم و مجروحین را مردم به بیمارستان رساندند من اتومبیل خرابکار را ندیدم و پس از حادثه رسیدم.

پس از این ماجرا، حمید اشرف موفق نمی‌شود به خانه امن واقع در کن برود. زیرا در همان روز، این خانه نیز مورد یورش مأموران کمیته مشترک واقع شده بود. در نتیجه این حمله، عزت غروی مادر احمد و مجتبی خرم/بادی، قربانعلی زرکاری، محمدرضا قنبرپور و دو فرد ناشناس دیگر کشته می‌شوند. این دو فرد، احتمالاً فرزاد دادگر و جهانگیر باقری‌پور بوده‌اند.

جهانگیر باقری‌پور، در خرداد ۱۳۴۷ به علت فعالیت در یک گروه کمونیستی طرفدار چین در مسجد سلیمان دستگیر می‌شود و پس از تحمل دو سال زندان، در خرداد ۱۳۴۹ آزاد می‌گردد. از فعالیت‌های او پس از آزادی اطلاع دقیقی نداریم. در تاریخ ۱۳۵۴/۷/۵، در حالی که کارمند بانک ایران و خاورمیانه بود، به جرم فعالیت‌های کمونیستی در محل کارش دستگیر می‌شود. ولی هنگامی که او را برای بازرسی از محل سکونتش به همراه یک اکیپ، به خانه‌اش بردند، با

فریب دادن مأمورین موفق به فرار می‌شود. تا اینکه در جریان درگیری خانه کن، کشته می‌شود. خبر کشته شدن باقری‌پور، حتی از دید ساواک نیز پنهان می‌ماند. ساواک خوزستان در سال ۱۳۵۷ دربارهٔ خانواده وی گزارش می‌دهد:

همسر جهانگیر باقری‌پور، فرزند احمد که جهت سرکشی به اقوام شوهرش به مسجد سلیمان وارد شده بود در مورخه ۵۷/۲/۱ در منزل مادر شوهرش ضمن صحبت با یکی از منسوبین شوهرش بیان داشته، شوهرش اخیراً دستگیر و زندانی و ممنوع‌الملاقات می‌باشد. در این موقع مادر جهانگیر باقری‌پور ناراحت [می‌شود] و اظهار می‌دارد چه کار داری که می‌گویی اصولاً ما نمی‌دانیم جهانگیر کجاست، همسر جهانگیر در ادامه صحبت‌های خود گفته است قصد دارد در تاریخ ۵۷/۲/۲ جهت دیدار والدینش به آبادان برود. نظریه شنبه: شاید صحیح باشد.

یک‌شنبه و دوشنبه: در مورد دستگیری جهانگیر باقری‌پور اطلاعی در دست نیست و از اظهارات همسر جهانگیر باقری‌پور چنین استنباط می‌گردد که مشارالیه در تهران مخفی و همسرش را شخصاً جهت سرکشی به مادرش به مسجد سلیمان روانه نموده است. به منبع آموزش‌های لازم داده شد.^۱

پس از حمله به خانه کن، حمید اشرف ناگزیر به خانه‌ای واقع در خیابان شارق مراجعه می‌کند. این خانه به توصیه بهروز ارمانی و توسط صبا بیژن‌زاده و عبدالرضا کلاتر نیستانی در اواخر سال ۵۴ اجاره شده بود.

عبدالرضا کلاتر نیستانی عضو محفلی بود مرکب از حسین فاطمی، حمیدرضا هزارخوانی، مرتضی فاطمی (پسرعموی حسین فاطمی) و میترا بلبل صفت که در سال ۱۳۵۳ با حسین فاطمی ازدواج کرد.

این محفل از طریق میترا بلبل صفت، دوست نزدیک زهره مدیرشانه‌چی به چریک‌های فدایی ملحق شد.

۱. جهانگیر باقری‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۵۲۶۶، به ۳۱۱، از ۶- ه ۱، گزارش شماره ۷۸۰۶- ه ۱، مورخ ۵۷/۲/۱۸.

در مهرماه ۱۳۵۴ کلانتر نیستانی به توصیه بهروز ارمغانی، خانه‌ای در اکبرآباد اجاره می‌کند و پس از چندی حمیدرضا هزارخوانی به او می‌پیوندد در آخرین ماه‌های سال ۱۳۵۴ بهروز ارمغانی، صبا بیژن‌زاده را با نام مستعار مریم و به عنوان مسئول به آن خانه برد. پس از مدتی بیژن‌زاده و نیستانی، بنابه توصیه ارمغانی خانه‌ای در خیابان شارق یافته و بدانجا رفتند. ملیحه زهتاب نیز مدتی به آن خانه رفت؛ ولی بعد جای خود را به نادره احمدهاشمی سپرد که در آن منزل و در اتاقی چشم بسته زندگی می‌کرد.

حسب اعتراف نیستانی، صبح روز حادثه، حمید اشرف تلفنی، مجروح شدن خود را به بیژن‌زاده اطلاع می‌دهد. بیژن‌زاده و نیستانی برای آوردن او به چند خیابان بالاتر می‌روند و حمید اشرف را به خانه می‌آورند. نیستانی ادامه می‌دهد:

نزدیکی‌های ساعت ۱۳/۳۰ بود که ما مشغول خوردن ناهار بودیم ناگهان صدای انفجار و رگبار مسلسل و نارنجک شنیده شد فوراً همگی از جا برخاسته و متوجه شدیم منزل در محاصره پلیس می‌باشد ابتدا از صبا راه فرار منزل را سؤال و صبا نیز به حیاط خلوت آمد و نردبانی را کنار پنجره حیاط خلوت گذارد و راه فرار را مشخص نمود و بعد مدارک را آتش زده و مسلسل را که در طاقچه بود من به دستور حمید اشرف آن را برداشته ابتدا و بعداً دختران و آخر همه من از پنجره بیرون رفتم و بعد از گذشتن از داخل منازل و کوچه‌ها از محاصره دور شدیم تا اینکه در سر کوچه تعدادی مأمور مشغول مراقبت بودند به دستور حمید اشرف نارنجکی را آتش زده و به طرف آنها پرتاب کردم و آنگاه با بستن رگبار مسلسل به طرف سایر مأمورین راه گریز را آماده می‌نمودم تا اینکه به دستور حمید اشرف دو عدد چادر از منازل جهت صبا و نادره گرفتیم و پس از خروج از منزل، به مأموری حمله و بعد از کشتن آن [او] سلاح کمری او را برداشته و به صبا داد و بعد از آن که به کوچه داخل شدیم و به دستور جهت گذشتن از عرض کوچه به سوی مأمورین با مسلسل آتش کردم تا موفق به فرار شدیم در این هنگام در جلو حرکت می‌نمود و من نفر دوم و سائیرین در عقب بودند در همین اثنا اتومبیل گشت کلانتری از دور مشاهده شد با سرعت رگباری به آنها بسته و مأمورین مجروح و نفری که

رانندگی می کرد فوراً کشته شد متعاقب تیراندازی اتومبیل دیگر پلیس سر رسید و با دیدن ما که همگی مسلح بودیم اتومبیل را رها نموده و فرار کردند و من و از همین فرصت استفاده و اتومبیل آنها را برداشته به کنار ماشین اولی رسیدیم و مسلسل پاسبان را از داخل اتومبیل برداشته و چون من هم مسلح بودم به صبا داد هر چهار نفر با اتومبیل متواری شده و بعد از مقداری به صبا و نادره دستور داد تا پیاده شوند و به منزل قبلی که واقع در اکبرآباد بود بروند لذا آنها پیاده و ما به طرف امیرآباد حرکت نمودیم در آنجا از یک مغازه نانوايي یک گونی خریداری و مسلسل ها و سلاح ها را در آن پنهان نموده و مجدداً بعد از مقداری دور شدن اتومبیل دیگری را بزور از فردی گرفت و سوار آن شده تا پشت دانشگاه آریامهر آمده و در آن محل اتومبیل را رها نموده و خود را به منزل رسانیدم و بعد از مدتی صبا و نادره نیز آمدند. ...^۱

در جریان این ضربات، حمید اشرف که تجربیات گران بهایی در مبارزه مسلحانه اندوخته بود؛ دریافت که فصل تازه ای در برخورد ساواک با سازمان آغاز شده و عمر چریک ها رو به پایان گذاشته است. تحولات بعدی در جهت تثبیت چنین تجربه و «دریافتی» پیش می رفتند.

منوچهر حامدی و پروسه تجانس

دو روز پس از این واقعه، خانه های امن دیگر چریک ها در رشت، کرج و قزوین ضربه خوردند. در رشت بهروز ارمغانی و زهره مدیر شانه چي به همراه سه مرد دیگر کشته شدند. بعدها معلوم شد که یکی دیگر از افراد کشته شده در رشت منوچهر حامدی بوده است.

در آذر ۱۳۵۶، گروه اتحاد کمونیستی که در اروپا فعالیت داشت؛ اطلاعیه ای درباره حامدی منتشر ساخت که در آن آمده بود:

۱. عبدالرضا کلاتر نیستانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۱۲۳۹، گزارش درگیری.